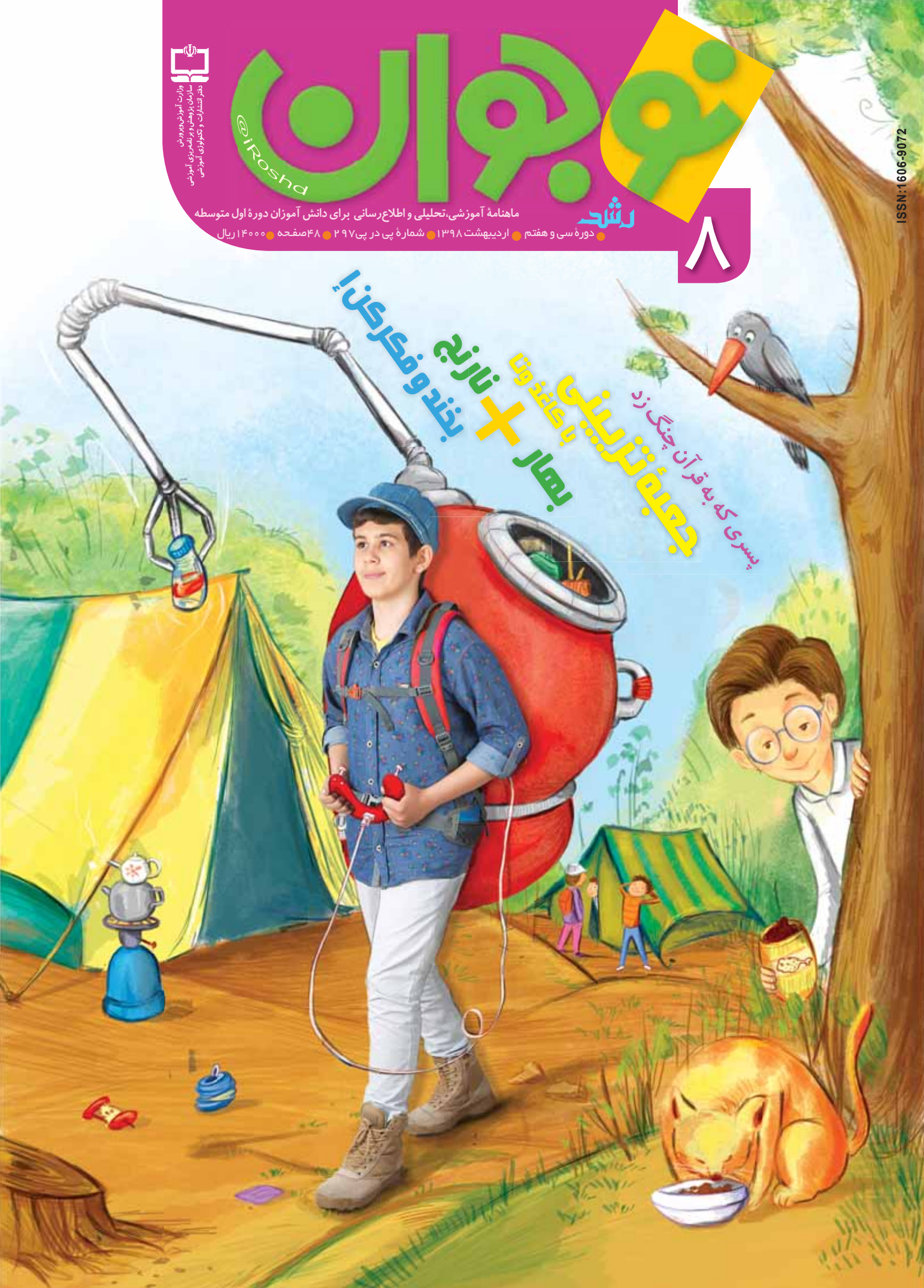


بهار + نارنج بخند و فکر کن!

با عفت و با عیب نازیبی

جعبه نازیبی

پسری که به قرآن چنگ زد





مثنی: مَهرِ رَهائِش
فقط: لَیْلِ دُوبانِ بو

دُنیا

کَهرِ اَفت: دُنیا یَ مَن، لَیْلِ اَست.
لَیْلِ اَفت: دُنیا یَ مَن، اَفت اَست.
اَفت اَفت: دُنیا یَ مَن، جَنگَلِ اَست.
و هَمین طَور، دُنیا بزرگ و بزرگتر شد.

سَبَد زَبرِ اَفت بود؛
دَر اَنتظارِ مِیوه بود.
اَفت چَشمِ بَه آسَمان داشت؛
دَر اَنتظارِ باران بود.
آسَمان بَه دَریا نَگاهِ مِی کرد؛
دَر اَنتظارِ دَرّه های بُفار بود.
فَرشَنوایِ دَر گَوشِ فُورَشید
زِ مَزه مِی کرد: بَناب ا، بَناب...

مثنی: ناهمرا در کا
فقط: لَیْلِ دُوبانِ بو

اَفت



۸

نوجوان رشد

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
دوره سی و هفتم • اردیبهشت ۱۳۹۸ • شماره پیاپی ۲۹۷ • ۴۸ صفحه • ۱۴۰۰۰ ریال

تابستان خود را چگونه گذرانید؟

شاید تا حالا بارها سر کلاس انشا با این موضوع روبه روزه اید که: «تابستان خود را چگونه گذرانید؟» آیا تا حالا به صورت کامل جدی به این موضوع فکر کرده اید؟ می‌خواهم چند پیشنهاد برای بهتر گذراندن تابستان به هم در شروع سال آینده، بتوانید یک انشای بی نظیر از تابستان گذشته (تان بنویسید و هم، را متعجب کنید! البته اشتباه نکنید، برنامه من کاری به ساعات زیادی از روزهایتان ندارد. شما فقط و فقط می‌توانید با در نظر گرفتن دو ساعت از روزهای بلند و گرم تابستان با آن همراه شوید و یک تابستان پر خاطره را بگذرانید. اگر تعداد روزهای مفید تابستان را هم ۵۰ روز در نظر بگیریم، ۱۰۰ ساعت وقت مفید داریم. ۱۰۰ ساعت کم نیست.

هنر نپای: برای شکوف شدن لازم نیست برای رفتن به کلاس‌های مختلف وقت بگذارید. البته کلاس رفتن بد نیست، اما اگر واقعاً وقتش را ندرارید، هنرهایتان را در خانه شکوفا کنید و لذتش را ببرید. مثلاً چای؟ مثلاً روی برگ‌های بزرگ کاغذ نقاشی بکشید و کاغذ کادوهای دست ساز بسازید، گل‌دان‌های سفالی توی حیاط را نقاشی کنید، با تکه پارچه‌های داخل خانه، روبالشی بدوزید، از ابزار آلات نجاری پدرتان برای ساختن یک قاب چوبی استفاده کنید، و... این‌ها شاید به ظاهر بی‌اهمیت به نظر برسند، اما محیط اطرافتان را زیباتر می‌کنند. همین باعث می‌شود چند برابر زمانی که مصرف کرده‌اید، لذت ببرید.

گشت و گذار در شهر و روستا: تا حالا به این فکر کرده‌اید که در شهر یا روستای شما چه جاهایی برای دیدن وجود دارند؟ آن نقطه‌های ناب کمتر شناخته شده را می‌گوییم. مثلاً چرا بلند نمی‌شوید بروید با قدمی‌ترین ساختمان محله‌تان عکس بگیرید؟ چرا این بار به جای مسجد همیشه‌گی، به یک مسجد دورتر (اما جدید سر نمی‌زنید؟ چرا کوچ‌چم‌های آن طرف شهر را متر نمی‌کنید و از دیدن مردی که هنوز روی چرخ دستی بیخ در بهشت می‌فروشد، ذوق نمی‌کنید؟

یادتان نرود که شما کمی هم به دیگران تعلق دارید؛ آن‌ج‌که چقدر از این جمله مهر و محبت می‌ریزد. حتی اگر نخواهید زیر بار بروید، حقیقت این است که شما فقط برای خودتان نیستید، درصدی از شما برای خانواده، دوستان و اقوامتان است. پس بگذارید آن‌ها از سهم خودشان استفاده کنند و لحظاتی از روز را در کنار شما لذت ببرند. دقایقی از روز را به جای وقت تلف کردن الکی، در کنار خانواده باشید و انرژی مثبت پخش کنید و انرژی مثبت بگیرید.

هم سفر با کتاب: اگر شما کتاب خواندن را دوست دارید، بهتر است برای ثانیه‌هایی که کتاب می‌خوانید، نقشه بکشید. طوری برنامه‌ریزی کنید که در پایان تابستان چیزی دستگیرتان شده باشد. یعنی هدفمند کتاب بخوانید. مثلاً اطلاعاتتان را در زمینه هوش مصنوعی ببرید بالا، یا چند کتاب درباره تاریخچه معماری، سیر تحول سینمای ایران، زندگی نامه افراد بزرگ و موفق، ... بخوانید.

تابستان خوش

علی اصغر جعفریان

مدیر مسئول: محمد ناصر

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، سید امیر سادات

موسوی، سید کمال شهابلو، احمد عربلو، ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و حبیب یوسف زاده

دبیر مجله: علی اصغر جعفریان • دستیار دبیر: زهره کریمی • ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: میترا چرخیان

نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ • تلفن: ۸۸۴۹۰۹۷

پيامک: ۳۰۰۸۹۹۵۹۶ • وبگاه: www.roshdmag.ir

وبگاه رشد نوجوان: roshdmag • www.nojavan.roshdmag.ir

پيام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir • شماره‌گان: ۳۴۰۰۰۰ • چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما:

اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره ۹-۸۸۴۱۱۶۱-۲۱- بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئوله: ۴۳۷ / کد سردبیر: ۴۲۱ / کد امور مشترکین: ۴۱۴

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، به جز رشد نوجوان مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:

رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول دبستان. رشد نوآموز: برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان. رشد دانش‌آموز: برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان. رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه اول). رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم. رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه دوم).

خوانندگان رشد نوجوان:

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مراکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



وزارت آموزش، پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

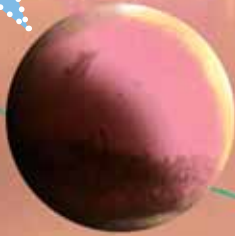
جلد: نگین نقیه

- ۱- تابستان خود را چگونه گذرانید؟
- ۲- سفر به سیاره‌های کوتوله
- ۳- نقطه سیاه
- ۴- ماه معلم
- ۵- بخند و فکر کن!
- ۶- دکتر شادزی
- ۷- کتاب هستی
- ۸- لالایی برای دختر مرده
- ۹- راه سبز
- ۱۰- بهار + نارنج
- ۱۱- رنگ چوانی ... ۲۲
- ۱۲- رنگ فاطمه ... ۲۳
- ۱۳- رنگ فانه ... ۲۴
- ۱۴- رنگ فضایی ... ۲۵
- ۱۵- رنگ میازی ... ۲۶
- ۱۶- رنگ لطیفه ... ۲۷
- ۱۷- درای زله‌گون ... ۲۸



- ۱۸- جدول
- ۱۹- موزه خانگی
- ۲۰- چاق چولوق، تلقی تولوق
- ۲۱- برنامه‌های موبایلی
- ۲۲- روح آتش‌نشان
- ۲۳- نرمش ذهن
- ۲۴- پاتوق
- ۲۵- کار دستی
- ۲۶- مسابقه خیابانی
- ۲۷- پسری که به قرآن چنگ زد
- ۲۸- سازه‌های آبی

دو قمر مریخ، سیارک‌هایی بوده‌اند که سال‌ها پیش در دام گرانش آن افتاده و تبدیل به قمر شده‌اند.



سیارک‌ها فقط در فضای بین مریخ و مشتری در حرکت نیستند. مدار بسیاری از آن‌ها از نقاط دیگر منظومه شمسی نیز عبور می‌کند. محاسبات ما نشان می‌دهد، این سیارک به زودی از نزدیکی کره زمین می‌گذرد و ممکن است با ماه برخورد کند! عبور نزدیک و خطرناک سیارک‌ها از نزدیکی سیاره ما تاکنون بارها پیش آمده است و خوش‌بختانه احتمال برخورد زیاد نیست.



سفر به سیاره‌های کوتوله

«سیارک»ها جرم‌هایی هستند از جنس سنگ یا فلز (و یا ترکیبی از هر دو) که به دور خورشید می‌گردند. این جرم‌ها ابعاد بسیار کوچک‌تری نسبت به سیاره‌ها یا قمر دارند. شکل آن‌ها نیز نامنظم و سیب زمینی شکل است. ما در این سفر تحقیقاتی می‌خواهیم به یکی از این سیارک‌ها سفر کنیم.

ابعاد سیارک‌ها از اندازه ماسه و ریگ شروع می‌شود و ممکن است به چند صد کیلومتر هم برسد. جرم تمام سیارک‌های کمربند سیارک‌ها مجموعاً به ۴ درصد جرم ماه می‌رسد، در حالی که حدود نیمی از آن را تنها چهار جرم بزرگ‌تر این کمربند تشکیل داده‌اند.

در قرن هجدهم میلادی، منجمی به نام بده وجود سیاره‌ای میان مریخ و مشتری را حدس زد. بعدها مشخص شد در این محدوده سیاره‌ای وجود ندارد، اما هزاران هزار خرده سنگ این محدوده را اشغال کرده‌اند و به دور خورشید می‌چرخند. به این قطعات سنگ «کمربند سیارک‌ها» گفته می‌شود.

ما به دنبال سیارک‌هایی با منابع غنی و کاربردی هستیم. یقیناً اگر منبع فلز یا عنصر خاصی روی یک سیارک وجود داشته باشد، این سیارک در تأمین مواد مورد استفاده بشر در آینده به کار خواهد آمد.

برخی نظریات نجومی می‌گویند که کمربند سیارک‌ها، در اصل بقایای جرمی هستند که میلیاردها سال قبل باید به سیاره‌ای بین مریخ و مشتری تبدیل می‌شد، اما اختلال‌های گرانشی مشتری از تشکیل این سیاره جلوگیری کرد و تکه سنگ‌ها در این کمربند پراکنده شدند.

سیارک‌ها معمولاً گرانش لازم برای نگه داشتن جو پیرامون خود را ندارند، اما ما موفق شدیم لایه رقیق و نازکی از بخار آب را پیرامون سرس ثبت کنیم.



سیارک‌ها به علت گرانش کمی که دارند، نتوانسته‌اند هنگام تشکیل شکل کروی به خود بگیرند. تنها اجرام بزرگ در کمربند سیارک‌ها، همچون سرس، کروی شکل هستند.

سرس، بزرگ‌ترین جرم در کمربند سیارک‌ها، با قطر حدود ۹۵۰ کیلومتر است. در گذشته سرس جزو سیارک‌ها شمرده می‌شد، اما از سال ۲۰۰۶ وارد دسته تازه‌ای به نام «سیاره‌های کوتوله» شد. سیاره‌های کوتوله جرم‌هایی بزرگ‌تر از سیارک‌ها و کوچک‌تر از سیارات هستند. پلوتو نیز جزئی از این دسته است.

زیاد پیش می‌آید که دو سیارک در کمربند سیارک‌ها با یکدیگر برخورد کنند. در واقع در گذشته کمربند سیارک‌ها شامل سیارک‌های بزرگ بیشتری بوده است، اما به مرور زمان خیلی از آن‌ها با برخورد به یکدیگر متلاشی و به قطعات کوچک‌ترین تقسیم شده‌اند. ما موفق شدیم در سفر خود یکی از این برخوردها را ثبت کنیم!

ما قصد داریم در این سفر، تعدادی از سیارک‌های مناسب برای سفرهای فضایی را کاوش کنیم تا در آینده به ایستگاه‌هایی برای سفرهای فضایی طولانی تبدیل شوند. برای مثال، اگر روی یک سیارک منابع آب وجود داشته باشد، می‌توانیم با تأسیس ایستگاهی روی آن، این سیارک را به محلی برای تأمین آب فضاپیما طی سفر فضایی تبدیل کنیم. همچنین با تبخیر و تجزیه آب می‌توانیم اکسیژن نیز تولید کنیم.

سیاه نقطه

روی تخت دراز کشیده است و سریال نگاه می‌کند. از آن سریال‌های کم‌دی که صدای خنده تماشاگران را رویش گذاشته‌اند. حس خوبی از دیدنش دارد و می‌تواند به خنده بیندازدش. پیرمرد عینکی‌ای که در سریال می‌بیند، او را یاد **محمد آقا** مشتری‌اش می‌اندازد. برخوردش با او یادش می‌آید و فکر می‌کند: «نکند وقتی گفتم **خودت بمیری** حرفم را شنید؟ نه، پنج شش متری از هم فاصله داشتیم. آن قدر هم بلند نگفتم. تازه، سرم هم پایین بود.»

دیالوگ‌های بین شخصیت زن سریال و مردی را که می‌خواست با او قرار بگذارد، نمی‌فهمد. فیلم را عقب می‌زند. همان‌طور که زیرنویس‌ها را می‌خواند، دوباره فکر می‌کند: «اما وقتی سرت را پایین بگیری، باعث نمی‌شود صدا به آن سمت نرود. صدایت آن قدری بلند بود که بتواند بشنود. اگر شنیده باشد، به او صدمه زده‌ای.»

تماشاگران می‌خندند. دوباره نمی‌فهمد زن و مرد به هم چه گفتند. کلافه می‌شود. فیلم را نگه می‌دارد و روی تخت می‌نشیند. به خودش می‌گوید: «ببین! تو جلوی مغازه ایستاده بودی. محمد آقا از پنج شش متر آن طرف تر گفت: **رضا**، فیلم جدید چی آمده؟ تو گفتی: هیچی نیامده. بعد گفت: **آی بمیری!** تو هم از این حرف بدت آمد. سرت را پایین انداختی و گفتی: **خودت بمیری!** بعد سرت را بالا آوردی. محمد آقا گفت: **خداحافظ**. تو هم گفتی: **خداحافظ** و رفت. اگر شنیده بود، حتماً حالت چهره‌اش عوض می‌شد یا چیزی به تو می‌گفت. پس نشنیده، قضیه تمام است.»

و ادامه سریال را پخش می‌کند. حالا زن و مرد با هم قرار گذاشته‌اند. مرد استرس دارد و حرف‌های احمقانه می‌زند. تماشاچیان می‌خندند. لحظه‌ای بعد فکر می‌کند: «شاید محمد آقا حرفت را شنیده است، اما خودش را به نشنیدن زده و رفته. خودت هم بعضی وقت‌ها این‌طور



پاسخ معماها و جدول نوجوان ۱ تا ۶

پاسخ جدول ۱، ۶: زیست شناسی ۲- تر مودینامیک
۳- آکسیژن ۴- عمان ۵- مدینه ۶- استراتسفر
۷- امیرالمومنین (ع) ۸- آبراهام لینکلن ۹- بادبان
۱۰- تکرر ادراک ۱۱- مجادله ۱۲- فرانسه ۱۳- بقره
۱۴- آسمان نما ۱۵- گوجه فرنگی ۱۶- ویژه
۱۷- دودی ۱۸- قوت ۱۹- دیوید ۲۰- زد

جواب معما ۶: دوراه حل وجود دارد - ۷ سفر
راه اول:

۱۶+۹+۳ حرکت رفت
۹ حرکت برگشت
۱۶=۹+۵+۲ حرکت رفت
۹ حرکت برگشت
۱۶=۹+۶+۱ حرکت رفت
۱ حرکت برگشت
۱۶=۸+۷+۱ حرکت رفت

راه دوم:
۱۶=۹+۵+۲ حرکت رفت
۹ حرکت برگشت
۱۶=۹+۴+۳ حرکت رفت
۹ حرکت برگشت
۱۶=۸+۷+۱ حرکت رفت
۱ حرکت برگشت

۱۶=۹+۶+۱ حرکت رفت

پاسخ جدول ۵: ۱- کاربرداتور ۲- استوانه ۳- ستاره شناسی
۴- فارنهایت ۵- میلی متر ۶- ترکمنستان ۷- شیرین بیان
۸- آب مروراوید ۹- طبقه بندی ۱۰- رادیاتور
۱۱- خوزستان ۱۲- مقایسه ۱۳- مریم میرزاخان
۱۴- جمهوری ۱۵- نظرسنجی ۱۶- گندم ۱۷- گناباد
۱۸- قناد ۱۹- پندار ۲۰- دانا

جواب معما ۵: $400 = (45+75) \times 5$ یک سوم سهم بذر هر کدام
۳۵ = 400 تقسیم ۱۴۰۰ - قیمت هر بسته
 $1225 = 35 \times 35 = (75-40) \times 35$ مبلغی که به احمد
داده بود
 $175 = 35 \times 5 = (45-40) \times 35$ مبلغی که به کامران
داده بود.

پاسخ جدول ۴: ۱. سیاهرگ؛ ۲. ویروس؛ ۳. منقبض؛
۴. میکروپها؛ ۵. گوارش؛ ۶. آسمان نما؛ ۷. گرامافون؛
۸. فرانسه؛ ۹. عضله؛ ۱۰. عراق؛ ۱۱. شیراز؛
۱۲. شهریار؛ ۱۳. خاک؛ ۱۴. کالیبر؛ ۱۵. خفاش؛
۱۶. بندر؛ ۱۷. خودکار؛ ۱۸. خلاق؛ ۱۹. دودی؛
۲۰. دنده؛ ۲۱. داخل.

جواب معما ۴: ابتدا دو پسر سوار بر قایق به آن سوی رودخانه می‌روند. سپس یکی از آنها قایق را به این سو می‌آورد و یکی از سربازان با قایق به آن سو می‌رود. بعد پسر دوم با قایق را به این طرف می‌آید دوباره دو پسر با هم سوار قایق می‌شوند و به آن سو می‌روند. یکی از آنها قایق را برمی‌گرداند و سرباز دوم با قایق به آن سو می‌رود. به همین ترتیب ادامه می‌دهند تا همه سربازها به آن طرف بروند.

پاسخ جدول ۳: ماه گرفتگی ۲. نیمه شفاف ۳. قطب های
همنام ۴. کربوهیدرات ۵. هورمون رشد ۶. لته
۷. مجتبی ۸. نمل ۹. باختران ۱۰. تزویر ۱۱. شیمیایی
۱۲. عید ۱۳. معاد ۱۴. کردستان ۱۵. فیزیک ۱۶. تعادل
۱۷. ویزا ۱۸. سوزنی ۱۹. سی.

هستی: از حرف های بقیه ناراحت می‌شوی، اما چیزی نمی‌گویی. حتماً محمدآقا ناراحت شده و با خودش گفته من هم سن پدرشم، نباید این طور جوابم را می‌داد. و از چند ساعت پیش، هنوز ناراحت است.»

به فکرش می‌رسد: «از کجا معلوم محمدآقا مثل من باشد؟ شاید محمدآقا از آن دسته آدم‌هاست که اگر ناراحت شوند، راحت حرفشان را می‌زنند. یا از آن‌ها که خیلی سریع یادشان می‌رود. شاید اصلاً شنیده و ناراحت نشده است. ولش کن، مهم نیست.»

تلاش می‌کند حواسش را جمع کند و از سریال لذت ببرد. تماشاچیان به صحنه‌ای که زن از پر حرفی مرد فرار می‌کند، می‌خندند. او هم خنده‌اش می‌گیرد. چشم‌هایش به تلویزیون است و داستان را دنبال می‌کند. چیزی اما مدام وجودش را سیخ می‌زند. عضلاتش سفت شده‌اند. پشت ساق‌هایش درد می‌کند. بلند می‌شود و با عصبانیت می‌گوید: «چکار کنم حالا؟ زنگ بزنگم به محمدآقا و بگویم معذرت می‌خواهم که گفتم خودت بمیری؟! شاید اصلاً حرفم را نشنیده است و با گفتنم، خودم را لو بدهم! اصلاً تقصیر خودش بود که به من گفت بمیری! برای چه باید بمیرم؟! این که فیلم جدید نیامده است؟! مگر بدهکارش هستم که همیشه طلبکارانه حرف می‌زند؟!»

چند لحظه بعد، دوباره فکر می‌کند: «اینکه کسی با تو بد حرف بزنگد، دلیل نمی‌شود که تو هم بد حرف بزنی. تو فقط می‌توانستی محترمانه بگویی محمدآقا، من از این طرز حرف زدن

خوشم نمی‌آید. با من این طوری حرف نزید.»
چند دقیقه است که در آشپزخانه راه می‌رود.
صدای سریال از اتاق خواب می‌آید. می‌ایستد.
سرس را پایین می‌گیرد و آرام می‌گوید: «خودت بمیری!»

صدایش را کمی بلندتر می‌کند: «خودت بمیری! آره همین شکلی گفتم. فاصله‌مان از اینجا تا یخچال بود. حالا اگر این طور بگویم، می‌شنود؟ خودت بمیری! خودت بمیری! اه! چه می‌دانم!»



بیشتر بخوانیم

صدر روزگما

مؤلف: ابراهیم نجفی

ناشر: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان

چاپ اول: ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱ ۸۸۸۰۰۳۲۴

این کتاب با استفاده از دفترچه

خاطرات حجی توسط یکی از

دوستانش نوشته شده است. از

پیاده روی اربعین تا هنگامی که

داعش او را دستگیر می‌کند. از

حمای که او با دوستانش برای

روستائیان (چاه زرد) می‌سازند و ...



سرش درد می‌کند و چشمانش بی‌حال شده‌اند. به ذهنش می‌رسد به وحید زنگ بزند و با او حرف بزند. زنگ می‌زند. جواب نمی‌دهد. ساعت گوشی‌اش را نگاه می‌کند. دوازده شب است. یادش می‌افتد که وحید، دور و بر یازده می‌خوابد. - نکند از خواب پراندمش؟ نه. وحید گوشی‌اش را بی‌صدا می‌کند و می‌خوابد. در یخچال را باز می‌کند.

- شاید مثل چند ماه پیش، یادش رفته باشد گوشی‌اش را بی‌صدا کند! قرص مسکنی از بسته‌اش در می‌آورد و به دهانش می‌اندازد. - حتماً با تلفنم از خواب پریده، گوشی‌اش را پرت کرده آن طرف و دوباره خوابیده است.

بطری آب را برمی‌دارد و سر می‌کشد. - حتماً این ناراحتی در وجودش می‌ماند و تا صبح خوب نمی‌خوابد. باید فردا به او زنگ بزنم و معذرت بخواهم.

در یخچال را می‌بندد و دوباره به محمد آقا فکر می‌کند. - دفعه بعد که دیدمش، سنش را می‌پرسم و بعد می‌گویم: اصلاً بهتان نمی‌آید. ماشاءالله چه جوان مانده‌اید! به سمت اتاق می‌رود. - اما شاید این حرف‌ها فایده‌ای نداشته باشد و تا با زبان معذرت نخواهی، نبخشد.

دیگر نای ایستادن ندارد و روی تخت می‌افتد. ناله‌اش از صورت فشرده شده‌اش به تشک، بیرون می‌زند. صدای خنده تماشاگران بلند می‌شود.



ماه معلم

۱۱ اردیبهشت: ولادت حضرت قائم عجل الله فرجه و جشن نیمه شعبان

۱۱۸۵ سال پیش در سامرا به دنیا آمد. خلفای عباسی بر اساس روایات پیامبر (ص) و ائمه (ع) از تولد او آگاه بودند. آن‌ها خانه امام حسن عسکری (ع) را به شدت کنترل می‌کردند. به خواست خدا تولد امام دوازدهم (عج) از همه پنهان شد تا آسیبی به او نرسد. تا زمان شهادت پدر، جز چند نفر از اقوام و دوستان نزدیک کسی او را ندید. بعد از آن هم دوران غیبت آغاز شد. حالا بیشتر از هزار سال است که در پس پرده غیبت قرار دارد. نیمه شعبان بهترین شب بعد از شب قدر است.

۱۰ اردیبهشت: روز ملی خلیج فارس

دهم اردیبهشت سالروز اخراج پرتهالی‌ها از تنگه هرمز و خلیج فارس است. این اتفاق با رشادت امام قلی خان، یکی از فرماندهان زمان صفوی انجام گرفت. او توانست بعد از ۱۱۷ سال پرتهالی‌ها را از خلیج فارس بیرون کند.

بعد از آنکه کشورهای عربی تلاش کردند نام خلیج فارس را تغییر دهند، این روز به تقویم ملی ایران اضافه شد. خلیج فارس یکی از مهم‌ترین خلیج‌های جهان است. بیش از ۶۰ درصد تجارت نفت دنیا در این منطقه انجام می‌شود.



۱۳ اردیبهشت: شهادت استاد مرتضی مطهری، روز معلم

نزدیک نیمه شب بود. جلسه تمام شده بود. اعضای جلسه یکی یکی خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. او هم بلند شد و از خانه دوستش بیرون آمد. کوچه تاریک بود. چراغ کوچه خاموش شده بود. شاید کسی آن را شکسته بود. چند قدم به طرف سر کوچه رفت. آنجا خودرویی منتظرش بود. کسی از پشت سر صدایش زد. برگشت: «بله!» صدای گلوله‌ای در کوچه پیچید. گلوله به سر او شلیک شده بود. صبح روز بعد از رادیو قرآن پخش می‌شد. علامه مرتضی مطهری شهید شده بود.

۱۳ اردیبهشت: ولادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

وقتی حضرت فاطمه (س) فرزندش را به دنیا آورد، به علی (ع) گفت: «نامی برای او بگذار.» علی (ع) فرمود: «من زودتر از پیامبر (ص) نامی انتخاب نمی‌کنم.» در این وقت رسول خدا (ص) آمد و نوزاد را پیش او بردند. پیامبر (ص) رو به علی (ع) فرمود: «آیا او را نام گذاری کرده‌ای؟» علی (ع) گفت: «من در نام گذاری او به شما پیشی نمی‌گرفتم!» رسول خدا فرمود: «من هم در نام گذاری وی بر خدا سبقت نمی‌جویم!» جبرئیل از آسمان فرود آمد و از سوی خداوند به پیامبر (ص) تبریک گفت: «خدای متعال تو را مأمور کرده است که نام پسر هارون را بر نوزاد بگذاری.»

نام پسر هارون چیست؟

شیر

ولی زبان من عربی است!

نامش را حسن بگذار. و رسول خدا او را حسن نامید.

بی‌نوشت، ۱. هارون برادر حضرت موسی (ع) بود.

۱۱ اردیبهشت: روز بزرگداشت سعدی

۱۳ اردیبهشت: روز بزرگداشت شیخ بهایی؛ روز ملی کار آفرینی

۱۱ اردیبهشت: روز جهانی کارگر

۹ اردیبهشت: روز شوراها

۱۸ اردیبهشت: روز جهانی صلیب سرخ و هلال احمر

۲۵ اردیبهشت: روز بزرگداشت فردوسی

بخند و فکر کن!

گفت و گو با محسن ایزدی، کاریکاتوریستی که مردم را می‌خنداند تا فکر کنند.

نمی‌دانم شما آدم بامزه‌ای هستید یا نه، اما شک ندارم که از شوخی خوب لذت می‌برید. یکی از هنرمندانه‌ترین شکل‌های شوخی، کشیدن کاریکاتور است. کاریکاتورها می‌توانند همزمان هم ما را به خنده بیندازند و هم کاری کنند که به فکر فرو برویم. بهترین کاریکاتورها هوشمندی و ظرافتی دارند که فهم آن، هم باعث خنده می‌شود، هم به آدم لذت کشف می‌دهد. اما سوژه این کاریکاتورها چطور به ذهن یک هنرمند می‌رسد؟ اصلاً کاریکاتور چیست بودن چه حال و هوایی دارد؟ برای پاسخ به این سؤال‌ها با یک کاریکاتوریست موفق و خلاق حرف زدیم. کسی که با کارهایش خیلی وقت‌ها مردم را خندانده یا به فکر فرو برده و البته از معدود کاریکاتوریست‌هایی است که تجربه کار برای بچه‌ها و نوجوانان را هم دارد.

آقای محسن ایزدی در یک بعد از ظهر مهمان مجله بود و با حوصله درباره کار یک کاریکاتوریست برایمان حرف زد.

آقای ایزدی چند سالتان است و چه شد که کارتون‌نویست شدید؟

من متولد هشتم مرداد ۱۳۶۲ هستم. خیلی وقت است کاریکاتور می‌کشم. یعنی درست از وقتی که به من گفتند تو نمی‌توانی نقاشی کنی!

واقعاً؟ چطور؟

من خیلی شر و شیطان بودم. کلاً آرام و قرار نداشتم. خانه ما در فولادشهر اصفهان طبقه چهارم بود. جنگ‌زده بودیم و از آبادان به فولادشهر رفته بودیم. یک بار من و پسرعمویم از بند رخت آویزان شده بودیم تا از طبقه چهارم بیاییم پایین. یادم نیست در چه فیلمی دیده بودیم که می‌شود از این کارها کرد. طبقه دوم که رسیدیم همسایه‌ها ما را گرفتند و حسابی از خجالت‌مان درآمدند. البته حالا به آن‌ها حق می‌دهم. نصف جان‌شان کرده بودیم! وسط این شیطانی‌ها گاهی نقاشی می‌کشیدم. هنوز مدرسه نمی‌رفتم و نوشتن بلد نبودم. عمه‌ام که با ما زندگی می‌کرد، قصه‌های هر نقاشی را برایم می‌نوشت. حالت کمیک استریپ داشت و مثل کتاب داستان شده بود. ولی کلاً آنقدر انرژی داشتم و شیطنت می‌کردم که نقاشی را رها کردم.

رابطه گاو میش و نقاشی شدن من!

یک روز چشم شوهر عمه‌ام به طرح یک گاو میش افتاد و گفت چقدر فوق‌العاده است! من گفتم کشیدنش کاری ندارد! ایشان گفت اگه

این هم تاریخ تولد دقیق من! هدیه‌هایتان را به همین آدرس مجله هم بفرستید، قبول است!



توانستی بکش. البته واقعاً کار داشت و سخت بود، اما من لجبازتر از این حرف‌ها بودم. نزدیک صد بار آن گاو میش را کشیدم. تا بالاخره توانستم شبیه‌اش را بکشم. هیچ کس باورش نمی‌شد خودم کشیده باشم و می‌گفتند محال است. حتماً از رویش کپی کرده‌ای! اما من تازه لذت نقاشی را کشف کرده بودم. همان سال معلمی داشتیم به نام آقای ادیبی که فیگور بامزه‌ای داشت. در هفته‌نامه «گل آقا» کاریکاتوری دیدم که فیگوری شبیه آقای ادیبی داشت. توی دفترم همان کاریکاتور گل آقا را کشیدم و چهره‌اش را به آقای ادیبی تغییر دادم. فردا به هم کلاسی‌ها نشان دادم و کلی خندیدیم. آقای ادیبی هم فهمید و خیلی

عصبانی شد. دفترم را پاره کرد و همان جمله همیشه را گفت: «به جای این مسخره‌بازی‌ها درست را بخوان!». درسم خیلی خوب بود اما دوباره روی دنده لچ افتادم و بیشتر و بیشتر کشیدم. مجله گل آقا را نگاه می‌کردم و چهره‌هایی را که می‌شناختم، با فیگورهای توی مجله تطبیق می‌دادم. از روی یک فیگور بارها و بارها طراحی می‌کردم تا یاد می‌گرفتم.

اولین مشتری!

دوم راهنمایی بودم که کاریکاتور معلم انگلیسی‌مان را روی تخته کشیدم و خیلی خوب از کار درآمده بود. با هم کلاسی‌ها خندیدیم و نرسیدیم قبل از ورود معلم پاکش کنیم. معلم آمد و پرسید چه کسی این را کشیده! ترسیده بودم، اما راستش را گفتم. گفت: «واقعاً کار توست؟» گفتم «بله». دفترش را به من داد و گفت: «ممکن است لطفاً عین همین را این‌جا برایم یادگاری بکشی؟ خیلی خوب شده». برایش کشیدم. خیلی تشکر کرد و مرا تشویق کرد. راستش را بخواهید اصلاً انتظارش را نداشتم. ظاهراً معلم انگلیسی کاریکاتورش را توی دفتر به معلم

های دیگر نشان داده بود چون چند روز بعد معلم حرفه‌وفن من خواست کاریکاتورش را بکشم. بعد هم مربی پرورشی گفت: «شنیده‌ام کاریکاتور می‌کشی چند تا از کارهایت را برابیم بیاور.» وقتی کارهایم را دید، خیلی کمک کرد. مجله طنز و کاریکاتور را ایشان به من معرفی کرد و آرشیو شخصی‌اش را در اختیارم گذاشت. به هنرستان رفتم. هنرستانی که در آبادان بود. فقط دو رشته حسابداری و معماری داشت که من معماری را انتخاب کردم. در هنرستان همه چیز هدفمندتر شد. معلم طراحی و عکاسی ما آدم فوق العاده‌ای بود. بودنش باعث می‌شد ذوق بیشتری برای مدرسه رفتن داشته باشم.

استعداد سنجی همین جا!



در حباب‌های خالی بامزه‌ترین چیزی که به ذهنتان می‌رسد را بنویسید.

وقتی کشتار گاه به کاریکاتور ربط پیدا می‌کند!

من از پنجم دبستان تابستان‌ها کار می‌کردم. اول دبیرستان که بودم، در قصابی کار می‌کردم. صبح خیلی زود می‌رفتم کشتار گاه. می‌ایستادم تا گاوها را سربزند. بعد گوشت‌ها را به قصابی می‌رساندم. بعد می‌رفتم مدرسه. گاهی مجبور بودم دوباره برگردم و لباس‌هایم را که خونی شده بودند، عوض کنم. بعد از مدرسه دوباره برمی‌گشتم قصابی و تا شب کار می‌کردم. بعد از کار به خانه می‌رفتم و تکالیفم را انجام می‌دادم و طراحی می‌کردم. این شیوه زندگی باعث آشنایی‌ام با زندگی واقعی مردم شد و نگاهم را به همه چیز تغییر داد. شاید همین بود که دردهای مردم در کار من پر رنگ است.



یکی از ویژگی‌های آثار شما توجه به مردم و مشکلات آنهاست.
بله. خب من هیچ وقت جدا نبوده‌ام. من همان تجربه‌هایی را دارم که آنها دارند؛ همان مشکلات و رنج‌ها.

طنز را می‌شود یاد گرفت یا استعدادی ذاتی است؟

خیلی از کارتونیست‌هایی که می‌شناسم، روی کاغذ بامزه هستند و رفتار خودشان بامزه نیست. از نظر شخصیتی گوشه‌گیر هستند. مهم‌نگاهی است که کارتونیست به جامعه دارد. آموزش کارتون و کاریکاتور فقط به فن کشیدنش نیست. من می‌توانم طراحی و رنگ‌آمیزی و فیگور چهره‌ها را به شما یاد بدهم، ولی نمی‌توانم یادتان بدهم چطور به مسائل اطرافتان نگاه کنید. کارتون کشیدن به دغدغه اجتماعی نیاز دارد. خود من وقتی از مسایل اجتماعی عصبانی می‌شوم کاریکاتور می‌کشم و این برایم زبانی است برای بیان خشم یا اعتراض. به نظر من طنز استعدادی ذاتی است.

بچه‌ها چطور می‌توانند استعداد خودشان را کشف کنند؟ اگر معلمی نباشد که راهنمایی‌شان کند خودشان چطور بفهمند می‌توانند کارتونیست شوند یا نه؟

اولین گام این است که ببینند، می‌توانند با چیزهایی شوخی کنند؟ می‌توانند حرفشان را بامزه بیان کنند، بدون اینکه توهین کنند؟ بعد باید ببینند دوست دارند این نکته‌های بامزه را بکشند یا بنویسند؟ بعد با توجه به اینکه تصویری دوست دارند یا کلمه‌ای، دنبال مهارت در طراحی یا نوشتن بروند. طنز نویس بشوند یا کاریکاتور است.

کدام مجموعه از کارهایتان را بیشتر از بقیه دوست دارید؟ به خصوص در حوزه کودک.

در زمینه کاریکاتور مخاطب معمولاً بزرگ‌سال است و تعداد کارتونیست‌ها که در حوزه بچه‌ها کار کنند، خیلی کم است. آن سالی که من با خانم فولادوند در «همشهری بچه‌ها» همکاری‌ام را آغاز و مجموعه «شهر هرت» به چاپ رسید، برای نخستین بار کاریکاتوری چاپ شد که مخاطبش کودک بود. بدون اینکه نصیحت کند از دید بچه‌ها به موضوع نگاه می‌کرد و به همین خاطر خیلی از آن استقبال شد و من بسیار دوستش دارم. یک مجموعه کارتون هم برای یک مجله لبنانی کشیدم که آنها را هم خیلی دوست دارم.

کاریکاتور خودتان را هم کشیده‌اید؟

بله، خیلی زیاد. اوایل که تمرین می‌کردم حالت‌های چهره را از روی چهره خودم می‌کشیدم.

در واقع شما خودتان کشیدن کاریکاتور را یاد گرفته‌اید؟

اکثر کسانی که می‌شناسم، خودشان یاد گرفته‌اند. کشیدن کاریکاتور در ایران رشته دانشگاهی ندارد. البته دوره‌های آموزشی داریم که شاید برای شروع خوب باشند. به نظر من علاقه، جست‌وجو و تمرین شخصی مهم‌تر است.

چرا؟ علاقه نداشتید؟

به لحاظ شخصی کاریکاتور را بیشتر دوست دارم؛ گرچه درآمد پایین‌تری نسبت به انیمیشن دارد. در انیمیشن همه ایده مال تو نیست و همان‌طور که گفتم حاصل یک کار گروهی است. لذت کاریکاتور برایم بیشتر است. مثل تفاوت طراحی با دست و طراحی با رایانه است. با اینکه طراحی با دست دردسرسازتر است، لذت بیشتری هم دارد.

مساله‌ای که باید به آن دقت کرد فرق توهین و طنز است. در توهین شخصیت خودت و طرف مقابلت را خرد می‌کنی اما در طنز توجه بقیه را به نکته و موردی که اشکال دارد جلب می‌کنی. وقتی توهین می‌کنی حرفت اصلاً شنیده نمی‌شود در صورتی‌که طنز تاثیرگذار است.

سوژه‌هایتان را چطور انتخاب می‌کنید و بعد چطور آن‌ها را می‌کشید؟
 موضوع‌هایی که آموزشی هستند و هدفشان دادن پیام آموزشی است؛ مثلاً دروغ‌گویی. اول کمی فکر می‌کنم و اتود می‌زنم و نمادهای تصویری‌اش را - مثلاً پینوکیو - استخراج می‌کنم. بعد کمی جست‌وجو می‌کنم کتاب و مقاله می‌خوانم و نکته‌برداری می‌کنم. اینکه مثلاً چرا بچه‌ها دروغ می‌گویند و احتمالاً رفتار بزرگ‌سالان چطور است که بچه‌ها را به دروغ‌گویی وادار می‌کند. بعد به نکته‌های مهم فکر می‌کنم و اینکه چطور می‌توان آن‌ها را به تصویر کشید که مخاطب پیام را دریافت کند. نشانه‌های تصویری برای سنین مختلف متفاوت است و کارتون‌بست باید حتماً به مخاطب کارش توجه داشته باشد.

تا به حال شده است، وقتی می‌خواهید برای بچه‌ها طرح بکشید، به دوران کودکی خودتان برگردید و به حسی که خودتان داشتید فکر کنید؟

چون کودکی من در جنگ گذشت و بعد هم مجبور بودم کار کنم خیلی بچگی نکردم و زود بزرگ شدم. با این حال همان‌طور که گفتم، با جست‌وجو و مطالعه قبل از طرح کشیدن، سعی می‌کنم خودم را در آن فضا قرار دهم. تصویر و چهره شخصیت‌هایتان را چطور انتخاب می‌کنید؟ آیا الگو و مدل خاصی در این زمینه وجود دارد؟

الگوی من مردم عادی هستند. یکی از تفریحاتم نگاه کردن به آدم‌ها و دقیق شدن در چهره آن‌هاست. پای کار وقتی می‌خواهم شخصیتی را طراحی کنم، این چهره‌ها به یادم می‌آیند؛ بدون اینکه برای یادآوری‌شان به تلاش خاصی دست بزنم. یک سلسله شاخصه‌های طراحی شخصیت طبق شاخص دیزنی یا انیمیشن‌های ژاپنی داریم که من از آن‌ها استفاده نمی‌کنم چون مال فرهنگ ما نیستند. درست است که قشنگ‌اند ولی ایرانی نیستند و ممکن است مخاطبیم با آن‌ها ارتباط برقرار نکند. وقتی از چهره‌های افراد عادی اطراف استفاده می‌کنی مخاطب هم خود به خود راحت‌تر ارتباط برقرار می‌کند.

چطور خودتان را به روز نگه می‌دارید؟

هر از گاهی تمرین می‌کنم و اینکه سایت‌های خارجی را که عضوشان هستم، مرتب نگاه می‌کنم. و اگر از تکنیک جدیدی خوشم بیاید، در ذهنم می‌ماند و هنگام اجرا به یادم می‌آید.

البته معمولاً تکنیک کارم را تغییر نمی‌دهم. معتقدم تکنیک وقتی پیچیده و فنی می‌شود، انتقال مفهوم و پیام اثر را تحت تاثیر قرار می‌دهد و کارتون‌بست از پرداخت موضوع دور می‌شود. وقتم را بیشتر به ایده‌پردازی اختصاص می‌دهم. ایده‌پردازی برایم لذت‌بخش‌تر از اجراست. وقتی ایده خوبی به ذهنم می‌رسد، اجراش کار آسانی است.



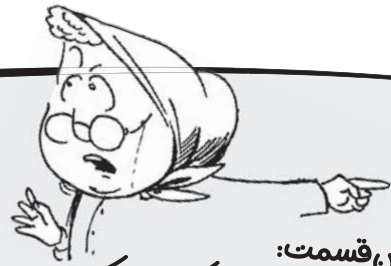
از یک تا پنج چه نمره‌ای به این گزارش می‌دهید؟ لطفاً نظرتان را برای ما بفرستید.



دکتر شادزی

تصویرگر: نگین نقیه

نویسنده: علی‌اکبر زین‌العابدین



این قسمت:
همیازه نکش، کاری بکن

دکتر شادزی هستیم. متخصص مشکلات روانی نوجوانان. من روان‌شناسی حرفه‌ای و به‌روز هستم، برای همین وقتی به مسائل تکراری نوجوانان بر می‌خورم انگار بار اولم است... شاید از خیلی‌ها شنیده باشی روان‌شناس‌ها خودشان از همه افسرده‌تر هستند. اگر این حرف‌های غیر علمی را قبول داری، معطل نشو و برو صفحه بعدی. وگرنه گزارش جلسه‌های مشاوره مرا بخوان تا مثل خودم شاد زندگی کنی.

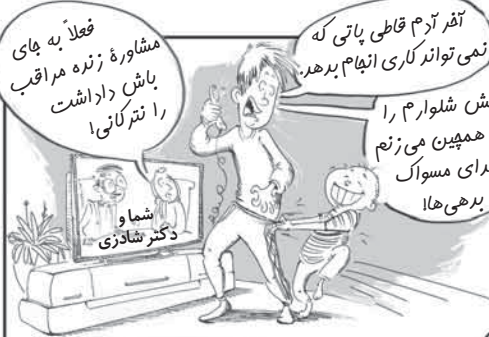


در قسمت‌های قبلی چه گفتیم؟

مثلاً ما فکر می‌کنیم شماره قبیل را خواننده‌ای و نیاز نداری این قسمت را بخوانی. برای همین اگر بغل‌دستی‌ات زل زده به تو، می‌توانی چشم‌ت را بندازی به پایین صفحه و تا رویش را آن طرف کرد، برگردی و اینجا را بخوانی! دفعه قبل گفتیم انگار یک طوطی انگار کنار گوش ماست که مدام حرف‌های منفی می‌یافت. هر وقت جمله‌ای منفی گفت تو از او تشکر کن و به زندگی‌ات ادامه بده. و گفتیم ما به خودمان بر چسب می‌زنیم. به خودمان می‌گوییم: «خسیس»، «تنبلی»، «بی‌عرضه»، «خنک» و... بدی بر چسب این است که نمی‌گذارد تغییر کنیم. مثل قیمتی که روی کالاها می‌زنند و می‌نویسند: «قیمت مقطوع است، چانه نزنید!»

بی‌کار نباش!

یادت می‌آید گفتیم بعضی‌ها برای اینکه از احساس‌های بدشان فرار کنند، می‌روند سراغ کارهایی که خوش‌حالشان می‌کند؟ بعد گفتیم وقتی کار خوش‌حال‌کننده تمام شود، دوباره احساس بدشان می‌آید سرچایش؟



مشاوره زنده به پای مشاوره باش داشته باشی! را نظر کنی!

آفر آرم قاطی پاتی که نمی‌تواند کاری انجام بدهد.

نکش شلوارم را، بپه‌ا همین می‌زنم صدای مسواک برده‌ی‌ها!



معلوم است که صبح تا شب قاطی بوره‌ای له هلابی‌کار کرده‌ای!

ما تو هم دکتر! من مطلب‌تان را خواندم. الان بی‌کار شدم! چون موقعی که قاطی می‌کنم، نمی‌فواهم کارهای دیگری انجام بدهم. پکار کنم حالا؟

ارزش‌های تو چیست؟



شما دو تا اگر ندانید ارزش‌های اصلی زندگی‌تان چیست، همه چیزتان به هم می‌ریزد و هر روز احساس منفی جبریدی می‌آید سراغتان.



چون دو قلو هستی که نباید مثل هم فکر کنی. ارزش‌های آدم‌ها با هم یکی نیستند دو قلوها!

فانم دکتر جان! ما چه جوری به ارزش‌هایمان برسیم؟ آفر علاقه‌های ما دو تا با هم فخری می‌کنند!

آدم‌های شاد به جای آنکه به فکرهای و احساس‌های آزاردهنده‌شان بچسبند، برای «ارزش‌ها»یشان کاری انجام می‌دهند.



مردم آزاری چیز این‌ها نیست؟! چون داش‌شان روزی دو بار یقی مرا می‌ترساند.



به هر کدام از این‌ها از ۱ تا ۱۰ نمره بدهید. آن سه تایی که نمره‌شان بیشتر از بقیه شد، سه ارزش اول زندگی شما هستند.

- | | |
|--------------|-----------|
| تندرستی | یاریگری |
| تناسب اندام | پیشرفت |
| دین و معنویت | شجاعت |
| رفاقت | مهربانی |
| کنج‌گامی | مایه‌جویی |
| تفریح | آرامش |

با کارهای کوچک شروع کن.



یک اعتراف:
کل حرف های من توی این هشت شماره دو چیز بیشتر نبود ولی من زیادی کشتش دارم تا شیرفهم شوی! اول اینکه
فکرها و احساس های منفی ات را بپذیر و بعد هم برای ارزش های زندگی ات کاری کن.



ارزش ها	هدف ها
یادگیری	مثل کارنامه خوب دیدن فیلم های آموزشی انجام یک پژوهش
مهربانی	کمک به مادر بزرگ مراقبت از خواهر و برادر کوچک بخشیدن مال به نیازمندان
تفریح	مهمانی آخر هفته سفر نوروزی سه ساعت بازی دیجیتال در هفته

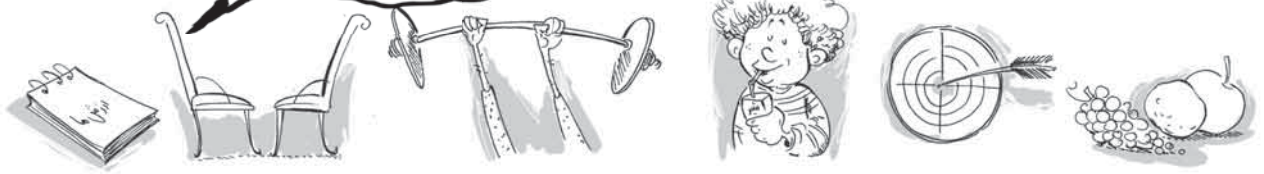
ارزش با هدف تفاوت دارد.
ارزش ها مثل قطب نما تا آخر عمر، جهت زندگی ما را نشان می دهند. ولی هدف ها چیزهایی هستند که به آنها می توانیم برسیم.



یک دفتر خوشگل انتخاب کن و در آن فقط برنامه های زندگی ات را بنویس.
اول سه ارزش مهم زندگی ات را مشخص کن. یادت باشد کاری به ارزش های دیگران نداشته باشی.
بعد برای هر کدام از این ارزش ها چند هدف مشخص کن.
مثال:

ارزش	هدف ها
تندرستی	دو روز ورزش در هفته گرفتن وقت مشاوره از روان شناس خوردن سه میوه در روز

یادت نرود اول از کارهای ساده و کوچک شروع کنی.



تمرین ماه
برنامه، زندگی ات را خودت بنویس

بعد توی دفترت برای رسیدن به هدف های برنامه هفتگی، یک ماهه، شش ماهه و یک ساله بنویس. می توانی سال بعد ارزش های مهم آن موقع را هم پیدا کنی و از اول برنامه جدیدی بنویسی.

کتاب هستی

کتاب هستی

در هر ورق از کتاب هستی
با جوهر نور، زندگی ریفت
بر صفحه آسمان تاریک
صد فوشه پر ستاره آویفت

پر کرد کتاب این جهان را
با واژه کوه و دشت و دریا
با نغمه روح بفش باران
با صوت پرنده های زیبا

در هر ورق از کتاب هستی
هر واژه نشان یک جهان است
بر صفحه دشت، واژه گل
امضای خدای مهربان است

مرضیه رشیدی

بال کاغذی

چند وقت می شور
حرف تازه ای نگفته ام به هیچ کس
واژه واژه، فط به فط
منتظر نشسته ام
کنج یک قفس

چند وقت می شور
نیامدی به فانه ام
من همان رفیق روزهای دور
در کتابخانه ام

باز هم به دیرزم بیا
که با نگاه تو
غرق فندره می شوم
با دو بال کاغذی
پرند می شوم

سیده حدیثه هاشمی

ابرو دانه

ابر، با شکوه
آمر و نشست روی کوه
دید در میان دشت
دانه‌ای
تشنه روی فاک مانده است
مثل مادری که بیقرار می‌شود
برای کودکش
ابر، نم نمک
رفت و دست بر سرش کشید
صبح روز بعد
دانه حرف‌های تازه گفت
قاصد بهار شد، شکفت
ذبیح‌الله ذبیحی



فرصت

گله یک پرند
یک صدای فوب
فرصتی است
تا بهار را به فانهات بیاوری
پشمه‌ها به ما
یاد می‌دهند
که چگونه از میان سنگلاخ‌ها
می‌توان عبور کرد.

فرزانه فتاحی

بازی باد

از صورت شیشه شسته شد گرد و غبار
گل داد کنار باغچه بوته فار
در بازی باد با لب پنجره‌ها
اقتدار و شکست شیشه عطر بهار

پروانه بهزادی آزاد

دختر مرده

لالایی برای

فصل اول کتاب «لالایی برای دختر مُرده»، نوشته حمیدرضا شاه‌آبادی، با این جمله‌ها تمام می‌شود: «زهره می‌گفت دختری را می‌شناسد که موهای خاکستری دارد، دست‌هایش از آرنج به پایین سوخته و از همه مهم‌تر، صد سال پیش مُرده است!» فکر می‌کنم همین چند جمله کنجکاومان می‌کند که این کتاب را پیدا کنیم و بخوانیم. بخوانیم و ببینیم که زهره چطور با حکیمه (همان دختر مُرده را می‌گویم) دوست می‌شود. با او حرف می‌زند. موهایش را شانه می‌زند و برایش قصه تعریف می‌کند. ولی دیگران خیالاتی خطابش می‌کنند. بعدش... بعدش را خودتان می‌خوانید.

البته همه چیز به داستان زهره و این دختر مُرده ختم نمی‌شود. این کتاب شامل فصل‌های کوتاهی است که هر کدامشان از زبان یک شخصیت روایت می‌شوند. زهره، مینا، من (نویسنده)، میرزا جعفرخان منشی‌باشی، هر کدام راوی یک فصل و البته قصه خود هستند. این قصه‌ها خیلی ظریف به هم گره می‌خورند. مثلاً در حالی که قصه میرزا جعفرخان منشی‌باشی را می‌خوانید که مربوط به فروش دختران قوچانی در حدود صد سال پیش است، قصه مینا و زهره و من (نویسنده) را هم دنبال می‌کنید و می‌بینید که همه‌اش به هم گره خورده است؛ یعنی گذشته و تاریخ به حال و آینده. و می‌بینید که جناب شاه‌آبادی چقدر خوب توانسته است وقایع تاریخی را با حوادثِ

امروزی پیوند بزند، بدون اینکه خسته‌تان کند. این کتاب توسط «انتشارات افق» به چاپ رسیده و تا حالا چندین بار تجدید چاپ شده است؛ این هم شاید به این دلیل است که «لالایی برای دختر مرده» در عین سادگی، عمیق و تفکر برانگیز است.

از زبان دیگران

مطالب غیر داستانی اولویت اول او. نویسنده باید جهان بینی خودش را شکل بدهد و تاریخ بهترین منبع برای شکل گیری این جهان بینی است. به نوعی شناسنامه و هویت یک ملت است. هنگام رانندگی درست است که به جلو نگاه می کنیم، اما حواسمان به پشت سر هم هست. به عبارت دیگر، برای جلو رفتن باید به عقب هم نگاه کنیم؛ تاریخ همین است. ما اگر خواهان پیشرفت و جلو رفتن هستیم، باید با تاریخ و گذشته خود آشنا باشیم. نوشتن از شرایط عادی و روزمره زندگی داستان نیست. داستان زمانی شکل می گیرد که زندگی از حال طبیعی خارج می شود. تاریخ پر از رویدادهای غیر عادی و حوادث تلخ و شیرین است.

حرفهای نویسنده

محمد رضا مرزوقی (نویسنده): شاه آبادی برای مخاطبش کم نمی گذارد. شاید تجربه ما از نوجوانان و بچه ها بیشتر باشد، ولی بچه ها در خیلی جاها از ما جلوترند و خیلی خوب است که شاه آبادی به این نکته توجه می کند و کم نمی گذارد. مثلاً در کتاب «دیلیماج»، به همان اندازه به مخاطب بزرگ سال اطلاعات تاریخی می دهد که در کتاب های نوجوانش به مخاطب نوجوان اطلاعات تاریخی می دهد. در کتاب لالایی برای دختر مرده و دروازه مردگان، به بخش هایی از تاریخ پرداخته شده است که شاید بچه ها در حالت معمولی حوصله خواندنش را ندارند. اینکه نویسنده به این موضوعها می پردازد و از شرایط ناگوار بچه ها در تاریخ می گوید و آن را داستانی و شیرین می کند قابل تأمل است. اگر صد سال پیش نویسندگان ما داستان هایی درباره زندگی بچه ها می نوشتند شاید حقوق کودکان در ایران جدی تر گرفته می شد.

زندگی نامه

حمیدرضا شاه آبادی نوشتن را با کار برای بزرگسال شروع می کند. ولی خب سابقه معلمی و همکاری با «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» باعث می شود که به ادبیات کودک و نوجوان هم علاقه مند شود. یک جوری که حتی در دوره های آن را جدی تر از ادبیات بزرگسال دنبال می کند. تاریخ تولدش را بگویم بعد بپردازیم به علاقه اش به تاریخ! خرداد ماه ۱۳۴۶ در نوجوانی اش با علاقه مندی اش با تاریخ یکی می شود. در دانشگاه هم همین درس را می خواند؛ البته در شهر تبریز. مدرک کارشناسی ارشد تاریخ دارد و علاوه بر آن، دو بورس مطالعاتی را در «کتابخانه بین المللی مونیخ» با موضوع ادبیات کودک گذرانده است. یک جایی خواندم که گفته بودند: «هر وقت تاریخ می خوانم، احساس می کنم که در دنیایی از داستان غرق شده ام.» خب طبیعی است که با این حس و حال بستر تاریخ را برای داستان هایشان انتخاب می کنند. اولین داستانش با عنوان «قبل از باران» سال ۱۳۶۸ در یک مجله هفتگی چاپ و این شروع کارش می شود. بعد از آن تجربه هایی در زمینه سینما و تئاتر به دست می آورد و چند فیلم کوتاه و چند نمایشنامه می نویسد. کارگردانی هم می کند؛ و بازیگری در چند نمایشنامه. دایره زندگی، لالایی برای دختر مرده، دیلماج، هیچ کس جرئتش را ندارد، اعترافات غلامان و... از جمله کتاب های شاه آبادی اند که هر کدامشان در جشنواره های مختلف جایزه هایی را کسب کرده اند.

سارا شجاعی

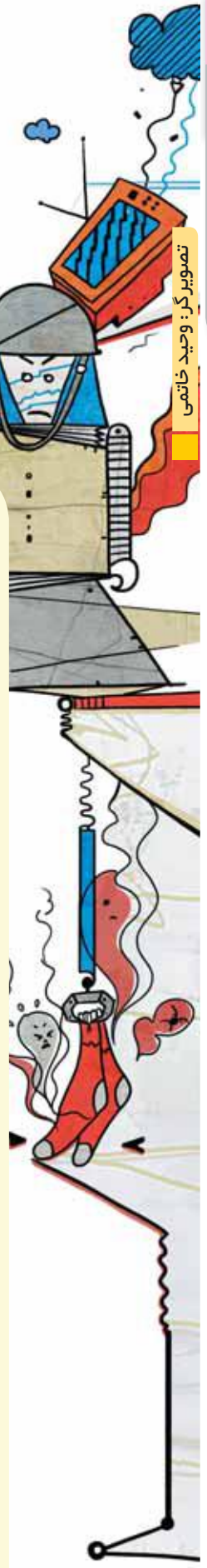
فقط شاسی بلند



قیافه اش دیدنی بود با ساعتش.
 - تو چقدر مثل ندیده‌ها رفتار می کنی!
 - واسه چی؟
 - برا اینکه دائم اون دستتو می‌باری بالا تا همه ساعتتو ببینن!... ما اینجا به این کارا می‌گیم ندید بدید بازی!
 - لابد مثل تو خوبه! دهاتی!
 همین که برگشتیم، هستی جوری که معلوم بود ترسیده‌است، رفت سر کیف زن دایی. زن دایی اما فهمیده بود. توی جمع به رویش آورد.
 - هستی؟... تو با اجازه کی ساعت مچی منو برداشتی؟
 - مامان! بخدا ثمین برداشتش... من از ثمین گرفتم! مامان و زن دایی به هم نگاه کردند. برایش تأسف خوردم. بی‌سواد و بی‌فرهنگ. حالا دروغ گو هم بود. می‌خواست از ساعت مچی شخصیت بگیرد. به قول بابا، ما آدم‌ها که نباید از اشیا شخصیت بگیریم. اشیا باید به خاطر ما مهم شوند و به یاد ماندنی. یادم هست وقتی باران گرفت، همه چیز را سریع جمع کردیم. وسایل را ریختیم توی صندوق عقب ماشین بابا. ماشین دایی جا نداشت برای این همه چیز؛ یک پراید ساده. وقتی می‌خواستیم سوار شویم، دایی سعید صدایم کرد. می‌خواست مسیر برگشت تا خانه را توی ماشین پرایدش بنشینم تا کار هستی را از دلم دریاورد. نمی‌دانم با خودش چه خیال کرده بود. من چطور می‌توانم سوار پراید شوم. من در تمام عمرم فقط شاسی بلند سوار شده‌ام. من اصلاً به قیافه‌ام می‌آمد که دیگران توی پراید مرا ببینند؟ خجسته‌اند به خدا این خانواده.
 صدای مامان بلند می‌شود:
 - ثمین!... کی می‌خوای این جوراباتو بشوری؟...
 خفه شدیم از بوی گندش...

خوشا به حال آن کسی که عیب خودش،
 او را از پرداختن به عیوب دیگران باز دارد.
 (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶).

توی کمدرخت خواب‌ها ولو شده‌ام روی تشک‌هایی که قرار است شب، زیر مهمان‌هایمان پهن شود. تشکی که رویش هستم، بو می‌دهد. می‌دانم چرا. چند ماه پیش که فامیل‌های دور بابا آمده بودند اینجا مهمانی، پانیا، نوه عموی بابایم، رویش خرابکاری کرد؛ پانیا شاشوک. دلم می‌خواهد روی دیوار کمدرخت یادگاری بنویسم که حالا ۱۳ سالم است و توی کمدرخت هستم و بو می‌آید. مامان نمی‌گذارد. مجبورم می‌کنم تا صبح فردا رویش دستمال بکشم تا پاک شود. با این حساب، الان توی کمدرخت می‌شود خیره شد به اطراف و همه چیز را به عنوان نشانه ثبت کرد توی ذهن. ساعت مچی‌ام را باز می‌کنم و با گوشه تیز قفلش، روی دیوار پشت رخت‌خواب‌ها چند تا علامت رمزی حک می‌کنم. مامان هم ببیند نمی‌تواند ثابت کند که علامت را من گذاشته‌ام.
 راستی هستی هم امشب می‌آید؛ هستی دایی سعید. هنوز یادم هست که دایی توی بچگی‌ام روی دو تا انگشت بلندم می‌کرد. هر چقدر دایی سعید را دوست دارم، از هستی متنفرم. همه‌اش برمی‌گردد به آن روز بارانی که رفته بودیم پارک. موقعی که رفتیم باران نگرفته بود هنوز. آخرهایم که داشتیم هندوانه می‌خوردیم، باران گرفت. قبلش با هستی رفته بودیم چرخی بزنیم آن اطراف. هنوز خیلی دور نشده بودیم از خانواده‌هایمان که ساعت طلایی خوش رنگ زن دایی را توی دستش دیدم.
 - ساعت مامانته؟
 - آره! نگوی بهش!.. خودم برگشتیم می‌ذارم تو کیفش.
 - خیلی قشنگه! گم نشه!
 - نه! اگه تو اون چشای باباقوریتو برداری نه! کمی که دورتر شدیم، هر دو ایستادیم تا بستنی قیفی بخریم. می‌دیدم چه حالی می‌کند با ساعت طلایی زن دایی. مخصوصاً وقتی می‌خواست زبان درازش را بیرون بیاورد و لیس بزند به بستنی،



مزه قبولی

نازنین مشایخ

از وقتی از مدرسه آمده بودم، بی حال یک گوشه افتاده بودم. دلم که قار و قور می کرد هیچی، زبانم هم خشک و تلخ شده بود. تازه شانس آوردیم خانم معینی گفت برای این جلسه‌هایی که در ماه رمضان افتاده‌اند، لازم نیست بحث‌های گروهی داشته باشیم. گفت خودش نکته‌ها را مرور می کند و اگر کسی سؤالی داشت، می تواند بپرسد. چند وقت دیگر سر و کله امتحان‌ها هم پیدا می شود. دوباره همان برنامه پارسال تکرار می شود. خیلی سخت است آدم با زبان روزه درس بخواند و امتحان بدهد. من یکی که وقتی گرسنه باشم، مخم به هیچ چیز نمی کشد.

از این پهلو به آن پهلو شدم. نسیمی خنک در اتاق در حال چرخیدن بود. چشم‌هایم را بستم و ساعت‌هایی را که تا اذان مغرب باقی مانده بود، حساب کردم. امروز یکی از بچه‌ها دوره افتاده بود توی کلاس و از بچه‌هایی که روزه می گرفتند می پرسید: «برای چی روزه می گیرین؟ اصلاً چرا خدا این قدر بهتون سختی می ده؟»

هر کدام از بچه‌ها جوابی داده بودند. یکی گفته بود «وقتی آدم به رنج و سختی می افتد، تازه قدر نعمت‌هایش را می داند.» آن یکی گفته بود «این یک جور امتحان است که خدا می خواهد ببیند چه کسی واقعاً او را دوست دارد و به حرفش عمل می کند.» جلالی هم از آخر کلاس گفته بود: «تو فعلاً برو آب پرتقالتو بخور که یه وقت غش نکنی بشی وبال گردن ما» و بعد همه بچه‌ها خندیده بودند.

نسیم خنک اردیبهشت صورتم را قلقلک می داد. از خودم پرسیدم: «واقعاً چرا روزه می گیریم؟» جواب‌های بچه‌ها را در ذهنم مرور کردم. همه آن‌ها درست بود، اما مطمئن بودم دلیل خیلی مهمی دارد. یاد آن حرفی افتادم که خودش گفته است: «روزه برای من است و من پاداش آن را می‌دهم.» - وقتی این قدر واضح گفته که این کار رو برای من انجام می‌دی، دیگه هیچ چیزی نباید جلوی انجام این کار رو بگیره.

- حتی امتحاناً؟

- خودتم می‌دونی اون قدر سخت نمی‌شه که نتونی درس بخونی. مگه پارسال نشد؟ امسال می‌شه.

اصلاً می‌دونی چیه؟ من دلم نمی‌خواد از اون پاداشی که خدا قراره بهم بده محروم بشم.

- مگه می‌دونی چیه؟

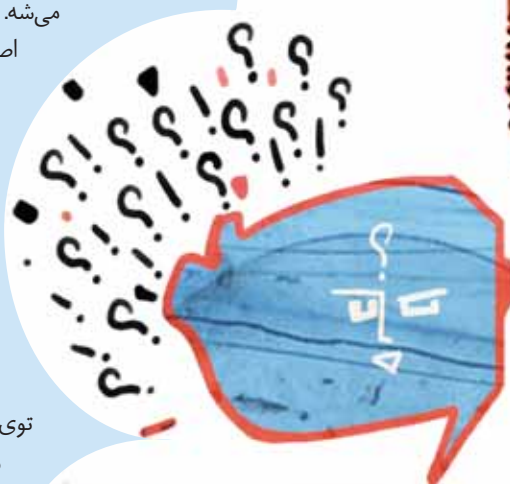
- نه نمی‌دونم؛ ولی وقتی از طرف خدا باشه بارزشه.

داشتیم با خودم بحث می‌کردم که خوابم برد.

با صدای مامان از خواب بیدار شدم. اتاق تاریک بود. بوی آش رشته در خانه پیچیده بود. مامان گفت: «بلند شو بیا. الان اذان می‌گن.»

کش و قوسی به بدنم دادم. از اتاق بیرون رفتم و سر سفره افطار نشستیم. یاد بحث قبل از خواب افتادم. ته دلم می‌دانستم حق با خودم است؛ آن خودی که می‌گفت روزه بگیر. حتماً به همین خاطر بود که یک‌دفعه این دعا توی ذهنم چرخید: «خدایا این قدر انرژی به من بده که هم برای امتحاناً بخونم و هم روزه بگیرم. نمی‌خوام از پاداش بارزش تو محروم بشم.»

«آمین» انتهای دعایم با طعم خرما یکی شد.



بهار + نارنج

من جزو مرکبات هستم و به عنوان پایه‌ای برای پیوند زدن مرکباتی مثل پرتقال و نارنگی به کار می‌روم. اگر بخواهی مرا از درخت پرتقال تشخیص بدی، باید به برگ‌هایم بیشتر دقت کنی. برگ‌های من نسبت به درخت پرتقال، تیره‌تر، کشیده‌تر، نوک تیزتر و کمی بزرگ‌ترند. آن‌ها دمبرگ‌های پهنی دارند و معطر هستند. همیشه هم سبزاند. به همین خاطر در گروه درختان همیشه سبز جای دارم. با آمدن فصل بهار پُر می‌شوم از شکوفه‌های ریز و درشت و سفید رنگی به نام «بهار نارنج».

این شکوفه‌ها علاوه بر جلوه زیبایی که به من می‌دهند، بسیار خوش بو هستند و به همین خاطر در تهیه انواع عطرها و اسانس‌ها استفاده می‌شوند. از شکوفه‌هایم همچنین روغن تهیه می‌کنند. روغنی که کاربرد دارویی و خواص درمانی دارد. مربا، شربت، دمنوش و عرق بهار نارنج هم حاصل شکوفه‌هایم هستند.

میوهام نارنج است و سرشار از ویتامین C. مردم از آب نارنج به عنوان طعم دهنده در غذاها استفاده می‌کنند.

چوب تنه درخت نارنج مقاومت بالایی دارد و در ساخت وسایل چوبی مثل چوب بیسبال از آن استفاده می‌شود.

در شمال و جنوب ایران می‌توانی مرا پیدا کنی: در شمال، استان مازندران مخصوصاً شهرهای ساری و بابل، و در جنوب، شهرهای شیراز و جنوب کرمان.



ضد زنگ

زیر نظر علیرضا لبش
تصویرگر: محمدرضا اکبری
تصویرگر صفات: مهدی صادقی - محمدرضا اکبری - مجید صابری نژاد - محمود علیمراد



۲

یک جزیره بخور،
دو تا ببر!

مسئولین کشور فیلیپین تا همین چند وقت پیش فکر می‌کردند که کشورشان حدود ۷۱۰۰۰ تا جزیره دارد، اما یکی بلند شهر گفت دوباره بشمارید و وقتی دوباره شمردند دیدند که ای دل غافل! ۱۴۱۳۷۶ جزیره دارند. یعنی در شمارش قبلی حدود ۵۰۰ جزیره از قلم افتاده بود! باز هم یکی بلند شهر گفت: دوباره بشمارید، ولی این بار مسئولین قبول نکردند و گفتند می‌ترسیم بشماریم کم بشه! و بی خیال شمردن شدند.

البته فقط دوهزار تا از این جزیره‌ها مسکونی هستند و پنج هزار تا دیگر قابل سکونت نیستند. چون بعضی هایشان اینقدر کوچک‌اند که اگر کسی بخواهد چند دقیقه آنها را از بشمارد، از زانو به بعدش می‌رود! توی اقیانوس!

چه بسا تعدادی از این جزیره‌ها اصلاً جزیره نباشند، بلکه توپک‌های بفت برگشته‌ای باشند که یک دقیقه آمده‌اند روی آب نفسی تازه کنند و برگردند پیش زن و بچه‌هایشان!

البته اگر فیلیپین درست ما بود با این شعار که: یک جزیره بشور، دو تا ببر، طرف شش ماه همه جزیره‌ها را می‌فروقتیم و با پرداخت وام سلطت مسکن ۳ ساله، آن پنج هزار جزیره را هم مسکونی می‌کردیم و با سود حاصله جزیره‌های مصنوعی می‌ساختیم و به طاق الله می‌فروقتیم تا جایی که دیگر جای سوزن انداختن در اقیانوس نباشد! همین فصوص یک ضرب المثل فیلیپینی هست که می‌گویند:

کوه به کوه نمی‌رسه ولی جزیره به جزیره می‌رسه!



۱

کستیرانی در کویر



• شروین سلیمانی

با اینکه کشور یولیوی در آمریکای جنوبی کاملاً در ماصاره فستی قرار دارد و تا پیشم کار می‌کند دریایی دور و برش نیست، اما با داشتن یک نیروی دریایی آماده، توان ایستادگی در برابر هر تهاجم دریایی را دارد! اصلایک ضرب المثل یولیویایی هست که می‌گوید:

دریا نمی‌بیند و گرنه نیروی دریایی قابلی است!

آن‌ها ناوهای خود را در کویر نگهداری می‌کنند و تعمیرات دریایی خود را در بیابان انجام می‌دهند! اگر روزی به یولیوی رفتید و دیدید که یک ناو وسط بیابان نگر انداخته و کسی روی عرشه‌اش ایستاده و مشغول اندازه‌گیری عمق آب است، تعجب نکنید. زیرا آن‌ها فیلی نگران‌انتر که کشتی شان در آب‌های کم عمق به گل بنشیند و مرتب باید عمق آب را اندازه‌گیری کنند! البته با تکیه به دانش مهندسان یولیویایی به تازگی زیردریایی‌های پیشرفته‌ای هم در بیابان ساخته‌اند که توانایی حرکت در عمق چهار ۳۰ متری اقیانوس را دارند!

اگر روزی در یولیوی فواستید آب از پاه بکشید، ولی سطل آبتان که بالا آمد دیدید داخلش قایق تندرستی، غواصی، موشک زیرآبی، زیردریایی، پیژری، بالا آمد تعجب نکنید. چون آن‌ها به دلیل بی‌دریایی مفرط، بخشی از تجهیزات نظامی و نیروهای خود را در سفرهای آب زیرزمینی مثل قنات‌ها و چاه‌های آب نگهداری می‌کنند. رزمایش‌های نیروی دریایی یولیوی در بیابان برگزار می‌شوند، ولی متأسفانه در آخرین رزمایشی که انجام شد و فروزد ناو جنگی در شن‌های کویر خرق شدند و یک زیردریایی هم با تمام سر نشینانش به کلی نابود شد. اما این‌ها چیزی از ارزش‌های نیروی دریایی یولیوی کم نمی‌کنند!

ببین در باران

مصطفی مسباحی

ما کمی تا قسمتی انگار غیبت می‌کنیم
دور هم باشیم یک مقدار غیبت می‌کنیم

صبح‌ها با هم کلاسی‌های خود در مدرسه
عصرها در پارک یا بلوار غیبت می‌کنیم

قصه‌مان البته دلسوزی ست، می‌فندی پیرا؟
ما فقط با این حرف هر بار غیبت می‌کنیم

یک نفر را سوژه می‌سازیم و بعدش سیر دل
نوبتی یا هم‌صدا، کیش دار غیبت می‌کنیم

در محل با دیدن هم سن و سالی آشنا
چند ساعت پای یک دیوار غیبت می‌کنیم

با پری از مریم و افسانه و گردآفرید
همچنین با آرش از میهار غیبت می‌کنیم

ساعتی از فاله لیلای عیب می‌گیریم و بعد
با توافق از عمو ستار غیبت می‌کنیم

رو به رو با این و آن فوییم اما پشت سر
چون که مرسوم است بالا‌هیار غیبت می‌کنیم

هرکجا اسباب سرگرمی نباشد، بی‌درنگ
تا به ما بد نگردد ناچار غیبت می‌کنیم

تا که بیماری تبش پایین بیاید، می‌رویم
دسته جمعی دور آن بیمار غیبت می‌کنیم

هرکدام از ما سه ماهی سی تریلیون ثانیه
بی‌تعارف، طبق یک آمار غیبت می‌کنیم

کار فوبی نیست، اسباب‌گردورت می‌شود
اینکه ما دائم مسلسل وار غیبت می‌کنیم



میتنی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!

لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!
لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان! لعلی خان!

این بار از خانه



• مسیّد حسن صفاری (ناخدا)

مکان زمین

هرکسی ظرفیت تبدیل شدن به هیبب خدا را دارد. فقط کافی است که به فائده خردی برود و غذاهایش را بفورد و به او اجازه دهد از وی پذیرایی کند، تا علاوه بر رفع گرسنگی و لذت فراوان، هیبب خدا هم باشد. بنابراین یکی از راههایی که می توان برای نجات گرسنگان کوهکشان شماره ۶۶۶ داشت، این است که آن ها را به زمین بفرستیم تا هر روز هیبب خدای زمینی ها شوند. البته زمینی ها اعتقاد دارند که هیبب خدا مثل باران می ماند. باران مداوم سیل به راه می اندازد و دودمانشان را بر باد می دهد و اگر هم نباشد خشک سالی به بار می آورد. بنابراین این گرسنگان بایستی هواسشان باشد، هر فانه ای که رفتند به مدت یک ماه آذوقه خود را همان جا ببلعند و در بدنشان انبار کنند تا نه سیل بیاید و نه خشک سالی حاصل شود و ازین طریق ضمن رفع گرسنگی آن ها، به شرایط آب و هوایی زمین نیز کمک شود.

هشتمین گزارش از سومین سیاره منظومه شمسی، سازمان نجات موجودات فضایی قطعی زده.



دانشمندان اعزامی ما به کوهکشان راه شیری به تازگی موفق به کشف «هیبب خدا» در یکی از سیارات منظومه شمسی شده اند. هیبب خدا موجود بسیار پرفرعی است که در ازای ورود آن به فانه، صاحب فانه می شود، علاوه بر پذیرایی مفصل از وی، غذای خود را هم با او به اشتراک بگذارد. البته آن ها این کار را نه تنها به زور انجام نمی دهند، بلکه کاملاً بر اساس میل باطنی و گاهی هم با اصرار فراوان هیبب خدا را به فانه می کشند و به او از میوه ها و غذاهای زمینی می دهند و بعد حتی میخورش می کنند که بفورد و اگر نفورد از او عصبانی می شوند. طبق متون کهن زمینی، در گذشته هیبب خداهای زیادی وجود داشته اند. یکی از اسطوره های پذیرایی از هیبب خدا **کوکب فانم** بوده است که قبلاً حتی داستان های او را هم در کتاب های درسی آورده بودند. اما امروزه با سفت شدن شرایط اقتصادی نام او را از کتاب های فارسی حذف کرده اند. بعضی از زمینی ها بر این باورند که این کار به درفواست خود کوکب فانم و به خاطر وضع بد مالی و کوهولت سن صورت گرفته است.

گفت و گوی تستی و تشریحی

• صاحب قدیمی

سؤال تستی: برادر، همیشه برای من جای سؤال بوده که؛

تو خسته نمی شی انقدر توضیحت میزن؟ زمانه عوض شده. دوره سرعت عمله. دوره ات گذشته تشریحی!

سؤال تشریحی: فرق من و تو می دونی توی پیچیده چه مانع می نویسن، ولی تو رو می زنن! مثل اینکه خوب نترزنت و تنت می خارا می خورای منم پیام بزمنت؟

سؤال تستی: ایشا چه بی اعصاب! می دونی برای تو پقتر مجبورن اسراف کنن؟ خودکار آبی می گفت من سر

سؤال های تشریحی: پوهنر ۳ سفید شر و از بین رفتن. پقتر کاغز هدر می ره واسه اینکه تو به جواب برسی. یکی از پچه

می گفت: سؤال تشریحی رو بپر اتاق تشریح بیمارستان، تیکه تیکه اش کنم. فکر نمی کنی باید باز شسته شی و جاتو

بری به ما چوون ترها؟

سؤال تشریحی: تو و امثال تو پچه رو سطحی بار آوردین. این همه هزینه می کنن تا یار بگیرن تو رو درست بزنن و

کلاس تست زنی می زن، ولی نمی تونن به من جواب بدن. چون فقط دنبال میانبرن، بدون اینکه مفهوم سؤال رو درک کنن و بتونن شرح بدن.

سؤال تستی: نه تنها پچه های این دوره، در گذشته هم قبلیا باهات مشکل داشتن.





لااک نسن

مصطفی اراکی



بس که هی با دروغ قالی بست
مشمت او پیش دوستان و شدر
نم نمک از کنار او رفتند
مثل چوپان قومه تنها شد

نسنترن دید ای دل غافل
ارزشش بین هم کلاسی ها
دارد از دست می رود دیگر
به فورش آمد و پرید از پا

با فرا عهد کرد و پیمان بست
که دروغی نیاید به زبان
تا سرافراز بشنود از نو
کل کند شاد و فرم و فندان

کاش هر کس دروغی می گفت
پیشش نوک بلند تر می شد
مثل پینو کیو همان لفظه
شکل فیزی بری پکر می شد

بچه ها حال نسنترن عالی ست
دیگر از لاک خود در آمده است
دوستانش دوباره برگشتند
فصل تنهایی اش سرآمده است

مردی با فریب شیطان از
فقط گفتار است» در افتاد
با همین کار تا بسندیده
همه را از فورش فراری دل

هر زمان کلر اشتباهی کرد
تا نفهمند کار او بوده
روز روشن دروغی گفت و
ظاهرا شد قیاش آسوده

تا فورش را بزرگ جاوه دهد
هر که را دیر پیش او لافید
که منع آن که مادر گیتی
کم کسی را شبیه او زانید

که منم آن که قانعش ده بار
فته مریخ با قضا پیم
من همانم که عمه اش دارد
سپهر و سی خیزره در دریا
هر زمان هم که پای تفتت سبیه
در جواب سوالها می مانند
زار می زد که دایمی ام مرده
یک ورق در رس هم نمی شد فوازند

اختراع کفش مسی

علیرضا البش
 تصویرگر، حمید خلوتی

مهرداد:
 بچه‌ها که قرار باشه به هیزی اختراع کنید، دوست دارید چی اختراع کنید؟

فرهاد:

من دوست دارم ساعتی اختراع کنم که وقتی می‌فوام بفوام، متوقف بشه و هر وقت بیدار شوم، دوباره به کار بیفته. این هوری هر چقدر دلم بفوام می‌تونم بفوام.

وحید:

تو که همیشه فوایی، به ساعتی اختراع کن که چند ساعت در روز بیدارت نکه داره.

شهرام:

من دوست دارم به ساندویچی اختراع کنم که هیچ وقت تموم نشه.

سعید:

یه نوشابه هم اختراع کن که فقه نشی.

کامران:

دوست دارم به اینترنتی اختراع کنم که سرعتش بی نهایت باشه و بتونم مہانی همیشه ازش فیلم دانلود کنم.

حمید:

منم دعا می‌کنم که بتونی اختراعش کنی که پسرودش رو به ما هم بری.

سعید:

من می‌فوام به کتابی اختراع کنم که هرچقدر بفونمش تموم نشه.

حمید:

تو الان به ساله به کتاب از کتابفونه گرفتی، هنوز نفونیش.

سامان:

من دوست دارم به کیفی اختراع کنم که هر قدر پول بفوام از توش بردارم و پولش تموم نشه.

سامان:

هر وقت کیف رو اختراع کردم، بیا.

محسن:

من می‌فوام به لباسی اختراع کنم که هر وقت دوست داشتیم به هر رنگ و مدلی تغییر شکل بده.

مسعود:

تو که همیشه لباس راه راه آبی می‌پوشی، چه فرقی به حالت داره.

محسن:

قب می‌فوام راه راهش پر رنگ و کم رنگ بشه.

کامران:

من می‌فوام به کفشی اختراع کنم که هر توپی ریش می‌فوره بره توی گل و بعدش برم بهترین گلزن جام جهانی بشم.

مهرداد:

یه دستگاهی بساز که تو رو تبدیل کنه به بدل بهترین گلزن دنیا. الان بدل مسی بیشتر از خود مسی معروفه. تازه کار قاضی ۳۱ انجام نمی‌ده.

سامان:

مهرداد تو خودت دوست داری چی اختراع کنی؟

مهرداد:

من می‌فوام به قرصی اختراع کنم که آزما هیچ وقت پیر نشن که برن خانه سالمندان. الان فیلی وقت مادر بزرگم رو ندیدم.





راننده ای که با سرعت ۱۰۰ کیلومتر می راند، با اشاره پلیس از روی ترمز و پرسرید، چنان سروان ببشیر، قبلی تتر می رفتیم؟ پلیس: نفیر، این که تتر رفتن نیست، شما در ارتفاع پایین پرواز می کردید!



ارتفاع پایین



تلفن مطب

دکتر جوانی تازه مطب دایر کرده بود و منتظر اولین مریض بود. **فانم منشی گفت:** آقای دکتر یک نفر آمده شما را ببیند. دکتر که می خواست کلاس بگذارد و خودش را قبلی مشغول نشان دهد، گفت: بگویید بیاید. در همین حین گوشی تلفن را برداشت و شروع کرد به صحبت کردن. بعد از چند دقیقه که مکالمه سافتگی اش تمام شد، از مردی که منتظر ایستاده بود، پرسید: بسیار خوب، مشکل شما چیه؟ **مرد گفت:** هیپی، فقط آمده ام تلفن شما را وصل کنم!



قاضی رو کرد به زرد و گفت: ما مدارک کافی نداریم، بنابراین شما را بی گناه اعلام می کنم. **زرد:** چه خوب! یعنی همه پول ها مال خودم است؟

مدارک کافی

وکیل

مردی از یک وکیل پرسید: پقدر می گیری به سه تا سؤال ساره جواب برهی؟ **وکیل:** نهصد هزار تومان. - نهصد هزار تا قبلی زیاده است، نمی شود کمتر بگیری؟ - نفیر، سؤال سوختان را بفرمایید؟



روح انقته احمدی
تصویرگر: مجید صاجری خزاد

ای بخشکی عانس!

قبل از امتحانات



بعد از امتحانات



جوبه و خلیون و ابتر از ینگل‌های بلوطا



من و های فالی دریایه ارومیه!



فب پیه مگه! نمره‌هام کم شده میبور شدم بشینم درس بفونم!



شنا در آب‌های فروشان زاینده‌رودا

راهنمای حل جدول راه دانش

در این جدول یک عبارت علمی گنجانده شده است. برای پیدا کردن آن، ابتدا جدول را مطابق شرحی که دارد حل کنید و پاسخ‌ها را حرف به حرف در خانه‌های شماره‌دار بنویسید. پس از تکمیل جدول، اگر حرف‌های آن را از ابتدا تا انتها پشت سر هم بخوانید، رمز جدول به دست می‌آید. برخی از حرف‌ها به تکرار مورد استفاده قرار گرفته‌اند تا حل جدول برایتان آسان‌تر باشد.

برای آشنایی بیشتر با چگونگی حل جدول به این مثال توجه کنید.

مخترع لامپ (۱۲-۷-۲۳-۵۶-۳-۴۳)

پاسخ: ادیسون

بنابر این حرف‌های نام ادیسون به ترتیب در خانه‌های ۱-۱۲، ۷-۱۲، ۳-۲۳، ۵۶-۳ و ۴۳-۳ قرار می‌گیرند.



۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۴۲	۴۱	۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹
۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳
۷۰	۶۹	۶۸	۶۷	۶۶	۶۵	۶۴	۶۳	۶۲	۶۱	۶۰	۵۹	۵۸	۵۷
				۸۰	۷۹	۷۸	۷۷	۷۶	۷۵	۷۴	۷۳	۷۲	۷۱

شرح جدول:

- ۱ شهری در استان آذربایجان غربی که سنگ‌های گرانیت آن شهرت جهانی دارد. (۶۱ - ۴۶ - ۳۰ - ۲۹ - ۱۷ - ۷۲ - ۷۹ - ۶۷)
- ۲ یکی از محصولات نفت خام که در خودروهای دیزلی مصرف می‌شود. (۶۰ - ۴۵ - ۵۸ - ۳۶ - ۷۷ - ۷۴ - ۷۵)
- ۳ از رشته‌های گروه علوم پزشکی در دانشگاه که دانش آموزان علوم تجربی امکان ورود به آن را دارند. (۳۴ - ۲۱ - ۳۵ - ۱۶ - ۸ - ۵ - ۵۸ - ۱۸)
- ۴ پدید آوردن یک وسیله نو و تازه که پیش از آن وجود نداشته است. (۶۸ - ۴۸ - ۷۱ - ۵۹ - ۴۵ - ۴۷)
- ۵ از رشته‌های ورزشی مرتبط با آب. (۶ - ۱۳ - ۱۴ - ۴۰ - ۵۹ - ۲۴ - ۲۵ - ۷۴)
- ۶ در قدیم به آن سجل می‌گفتند. (۵۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۳ - ۳۷ - ۲۳ - ۱۲)
- ۷ از استان‌های مرزی کشورمان که بجنورد از شهرهای آن است. (۱ - ۵۹ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶ - ۳ - ۷۲ - ۷۶ - ۲۶ - ۱۱ - ۱۴)
- ۸ مجموعه‌ای که از طریق فرایندهای شیمیایی، به بالایش و تبدیل مواد خام نفتی به فرآورده‌های مفید می‌پردازد. (۱۹ - ۲۱ - ۲۰ - ۶۸ - ۷۷ - ۷۲ - ۶۰ - ۶۹ - ۳۳)
- ۹ همان تجارت است. (۵۷ - ۴۵ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۵۱ - ۵۰ - ۱۸)
- ۱۰ میوه‌ای شبیه گوجه فرنگی با طعم گس. (۱۵ - ۳۰ - ۲۷ - ۱۳ - ۹ - ۱۰)
- ۱۱ استان **حافظ و سعدی**. (۴ - ۵ - ۳۵ - ۴۱)
- ۱۲ پرنده‌ای بلند پرواز و در اوج آسمان. (۳۹ - ۳۸ - ۶۹ - ۷۰)
- ۱۳ از القاب و نام‌های حضرت **امام حسن مجتبی**(ع). (۳۲ - ۳۰ - ۱۴ - ۴۲ - ۱۳ - ۱۲ - ۶۲ - ۵۴ - ۱۸ - ۵۳)
- ۱۴ سلسله و خاندان. (۷ - ۲ - ۳۱ - ۶۵ - ۶۶ - ۵۰)
- ۱۵ حیوانی همه چیزخوار از خانواده گراز و حرام گوشت. (۵۵ - ۴۹ - ۷۳)
- ۱۶ کشیده و ادامه دار. (۴۴ - ۲۳ - ۴۳ - ۲۸)
- ۱۷ هم در بدن ما هست هم در خودرو. (۷۸ - ۲۵ - ۸۰ - ۷۹)
- ۱۸ مرکز استان مازندران. (۲۲ - ۲۱ - ۶۷ - ۱۴)

موزه خانگی

چیزی که در نگاه اول از خانه موزه‌ها به ذهن متبادر می‌شود، بنایی است متعلق به یک شخصیت علمی، ادبی، هنری یا سیاسی. خانه موزه‌ها اما هدف‌های مهم‌تری را دنبال می‌کنند. از سویی می‌توان با مشاهده نحوه زندگی صاحب‌خانه به شناخت بهتر شخصیت ایشان پی برد از سوی دیگر، قدم زدن در آن فضا ممکن است ما را در کشف زاویه‌های نگاه آن فرد یاری کند. از همه مهم‌تر، خانه موزه‌ها فرصتی را فراهم می‌کنند تا علاقه‌مندان و دوستان صاحب‌خانه، فرصتی را برای تبادل افکار و آرای ایشان و حتی برداشت‌های خود از آن‌ها پیدا کنند.

خانه ملک - مشهد

از قدیم گفته‌اند، ثروت معمولاً با طمع و حرص همراه است و آدمی هرچه ثروتمندتر باشد، حرص و طمعش هم بیشتر است. **حاج حسین ملک** اما از این قاعده مستثنا بود؛ مردی تحصیل کرده و متمول و وارث همه ثروت خانواده **ملک‌التجار**. او که در دوران حیاتش یکی از پنج ثروتمند اول ایران محسوب می‌شد، بسیاری از اموالش را در تهران، مشهد و سایر شهرها در قالب باغ، موزه، کتابخانه، مغازه و ... وقف کرد.

در خانه ملک می‌توانید نخستین حمام خصوصی شهر مشهد را ببینید. همچنین امروزه کارگاه‌های بافت فرش و گلیم، کارگاه سفال و سرامیک، سوزن دوزی، معرق و منبت، تذهیب و مینیاتور، کارگاه جلدسازی، چرم‌بری و صحافی سنتی در خانه ملک دایراند و هنرمندان برجسته و استادکاران حاذق با عنایت به روش‌های سنتی، در این کارگاه به خلق آثار درخشان و فاخر می‌پردازند.



نشانی: مشهد، خیابان امام خمینی (ره)، روبه‌روی اداره دارایی
 زمان بازدید: نیمه اول سال: شنبه تا پنجشنبه، ساعت ۸ تا ۱۹ - نیمه دوم سال: شنبه تا پنجشنبه، ساعت ۸ تا ۱۶
 تلفن: ۰۵۱-۲۸۵۱۸۳۸۶
 هزینه بازدید: رایگان

خانه زینت‌الملک - شیراز

در ضلع غربی «نارنجستان قوام» شیراز، عمارتی زیبا قرار دارد که به دلیل سکونت خانم **زینت‌الملک قوامی**، دختر **قوام‌الملک چهارم**، به این نام معروف است. خاندان قوام‌الملک از نسل **حاج ابراهیم خان کلاتر** هستند که در دوره‌های متفاوت به عنوان والی و کلانتر در شیراز حکومت می‌کرده‌اند.

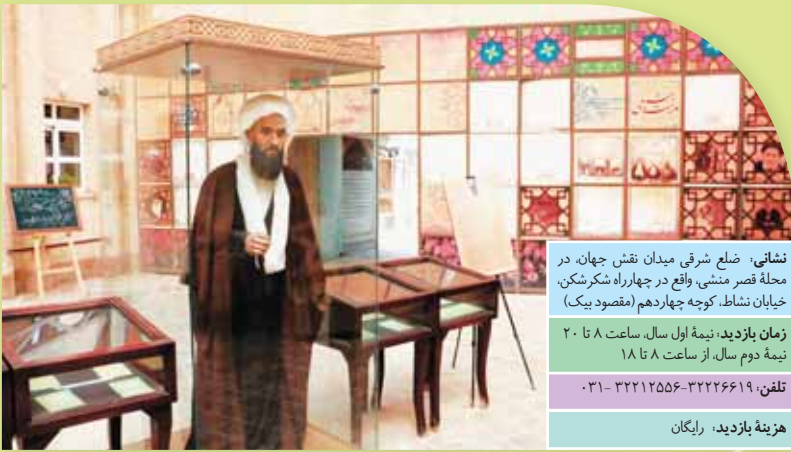
در زیرزمین این خانه زیبا موزه‌ای به نام «مادام توسو» قرار دارد که در آن می‌توانید از تندیس شخصیت‌های برجسته شیراز، از جمله **شاپور ساسانی**، **کریمخان زند**، **ملاصدرا**، **منصور حلاج**، **سعدی شیرازی**، **آقا محمدخان قاجار** و ... دیدن کنید.



نشانی: شیراز، خیابان لطفعلی خان زند، ضلع غربی نارنجستان قوام
 زمان بازدید: نیمه اول سال: همه روزه ساعت ۹ تا ۲۰ - نیمه دوم سال: همه روزه ساعت ۹ تا ۱۸
 تلفن: ۰۷۱-۲۲۲۳۴۱۸۱
 هزینه بازدید: ۳۰۰۰ تومان

خانه مشروطه - اصفهان

خانه مشروطه اصفهان مکان گردهمایی آزادی خواهان، مردم، علما، روشن فکران و رجال سیاسی فرهنگی اصفهان و بختیاری بود تا درباره مشروطیت و حکومت قانون و امور مدنی مشورت و هم فکری کنند. علاوه بر وقایع مربوط به دوران قبل از مشروطه، جنگ اول جهانی و اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی، این خانه محل زندگی و متعلق به **محمد تقی ایوانکی**، سر سلسله خاندان نجفی اصفهانی است که از چهره های مهم آن دوره و پدر **محمد تقی نجفی اصفهانی**، **نورالله نجفی اصفهانی** و استاد **شیخ فضل الله نوری** بوده است.



نشانی: ضلع شرقی میدان نقش جهان، در محله قصر منشی، واقع در چهارراه شکرشکن، خیابان نشاط، کوچه چهاردهم (مقصود بیک)

زمان بازدید: نیمه اول سال، ساعت ۸ تا ۲۰
نیمه دوم سال، از ساعت ۸ تا ۱۸

تلفن: ۰۳۱-۳۲۲۱۲۵۵۶-۳۲۲۲۶۶۱۹

هزینه بازدید: رایگان

خانه علی مسیو (مسیو) - تبریز

علی مسیو تاجری تبریزی الاصل و از رهبران نهضت مشروطه در آذربایجان بود و این خانه منسوب به اوست. این خانه در اصل محلی مخفی بوده است، برای اینکه تصمیمات مخفیانه مشروطه خواهان آنجا گرفته شود. هنگام مرمت، زیرزمین هایی در این خانه کشف شدند که به کوچه های پشتی راه داشتند. همچنین اصطبل مخفی برای نگهداری اسبها وجود داشت تا در صورت کشف مکان جلسه، با اسب بتوانند فرار کنند.

علی مسیو، رهبر فکری مشروطه خواهان آذربایجان، سه پسر داشت که در ۱۰ دی ماه ۱۲۹۰، در میدان دانش سرای تبریز، به همراه **ثقه الاسلام** و تعدادی از مشروطه خواهان به دار آویخته شدند. بنا به روایتی، **علی مسیو** پس از انتقال ستارخان و باقرخان به تهران و در آن شرایط ناآرام، به سفارت روس دعوت می شود و در آنجا با خوردن غذای مسموم جان خود را از دست می دهد.



نشانی: تبریز، خیابان ارتش جنوبی، کوچه صدر، بن بست خانیها، شماره ۵۰

زمان بازدید: تمام روزهای هفته، از ساعت ۸ تا ۱۸

هزینه بازدید: رایگان

خانه شهریار - تبریز

خانه **استاد شهریار** در تبریز یکی از انبوه خانه های قدیمی و با ارزش این شهر است که در آن حدود ۵۰۰ قطعه از وسایل زندگی شخصی و آثار ادبی خود استاد نگهداری می شود و در معرض دید عموم قرار دارد.

این خانه در سال ۱۳۴۸ توسط استاد شهریار خریداری شد و ایشان ۱۹ سال آخر عمر خود را در آن سپری کردند. قسمت زیرزمین، دربرگیرنده عکسها و تصویرهایی از استاد شهریار، بخش سمعی-بصری و قسمتی مخصوص استراحت میهمانان و بازدیدکنندگان از موزه است. در طبقه بالایی نیز بخش هایی چون اسناد قدیمی، عکسها، دست نوشته ها، و وسایل شخصی شامل لباس ها، کتابها، لوازم التحریر، رخت خواب و بستر استراحت استاد، تالار پذیرایی منزل استاد، هدیه ها، لوح های تقدیر و تندیس های این شاعر بزرگ قرار گرفته اند.



نشانی: خیابان مقصودیه، روبه روی مهد قرآن، شماره ۳۱

زمان بازدید: همه روزه از ساعت ۸ تا ۱۹ (جمعه ها ساعت ۹ تا ۱۳)

تلفن: ۰۴۱-۳۵۵۵۸۸۴۷

هزینه بازدید: رایگان



توضیحات بیشتر:

راستش گفتنی ها زیاد بود و در دو صفحه مجله جا نمی شد. برای همین توضیحات بیشتر را در یک فایل مفصل گذاشته ایم که می توانید با اسکن این کد دانلود کنید:



چَلَقَ چولوق، تَلَقَ تولوق

تا ساعت سه نیمه شب بیداری و بعد، از آن طرف باید برای رفتن به مدرسه ساعت هفت صبح از خانه بزنی بیرون. شاید بگویی: خب که چه؟ خسته نباشی با پیشگویی ات. این‌ها که اتفاقات عادی زندگی است! اما برای سلامت ماندن هر چه بیشتر بدنمان باید این نکته احتمالاً تکراری اما مهم را بگویم: بدن ما به ۸ تا ۹ ساعت خواب نیاز دارد. اگر کمتر از این بخوابیم، قدرت فکر کردن، یادگیری و سیستم ایمنی بدنمان با مشکل روبه‌رو می‌شود. بعد در آینده بیماری‌های قلبی، فشار خون بالا، افسردگی و... (البته دور از جان‌مان)، خودشان را به ما نشان می‌دهند. فکر کنم خوابیدن در یک سوم شبانه‌روز را خدا الکی بر ایمان نگذاشته. گذاشته که خستگی‌های بدمان از بین برود و انرژی لازم را برای فردا داشته باشیم. پس اگر می‌خواهی کم‌خوابی را ترک کنی، شام را زودتر بخور و برو لالا!



کم‌خوابی

اول از همه گلاب به رویتان. دوم اینکه به احتمال زیاد هرکسی در زندگی حداقل یک بار دچار این اتفاق شده؛ یعنی یبوست گرفته است! اگر یبوست مستمر نباشد، اتفاق خطرناکی نیست و در سن تو ممکن است در نتیجه کم نوشیدن آب یا رژیم غذایی کم فیبر، مانند سبزی‌ها و غلات سبوس‌دار باشد. اما اگر یبوست مستمر شود، حتماً رفتن پیش دکتر

لازم است. یک وقت اگر دستگاه گوارش با این پدیده روبه‌رو شد، هیچ وقت خودسرانه از داروهای مسهل استفاده نکن و به خانواده هم این نکته را بگو. حالا که فصل قشنگ بهار هم هست گلابی و توت بخور، در تابستان هم آلو، زردآلو، انگور و در همه فصل‌ها گوجه فرنگی، کاهو و سایر میوه‌ها و سبزی‌ها را نوش جان کن. البته خودت می‌دانی اگر این‌ها را زیاد هم استفاده کنی از آن ور بوم می‌افتی!



یبوست

قولنج



جلق، چولوق، تلق، تولوق.
این‌ها صدای شکستن قولنج دست
است! بگذار اول از اینکه چطور صدا می‌دهد بگویم:
یک بافت پوششی بدن ما را احاطه کرده است که به آن «کپسول
مفصلی» می‌گوییم. داخل کپسول، مایعی شامل مواد معدنی و گازها وجود دارد که با
حالت لغزندگی، باعث حرکت آسان‌تر استخوان‌ها در کنار هم می‌شود. وقتی بدنمان حرکت
می‌کند، حجم مفصل زیاد و فشار مایع مفصلی کم می‌شود. بعد کاهش فشار در مفصل،
مکش ایجاد می‌کند و گازهای محلول در مایع به شکل حباب در می‌آیند. این حباب‌ها
گیرنده‌های عصبی داخل مفصل را تحریک می‌کنند و مغز از ایجاد یک حالت غیر طبیعی
در مفصل باخبر می‌شود.
با شکستن قولنج سعی می‌کنیم این حباب‌های را بترکانیم تا همان صدای مثلاً قشنگ را بشنویم.
به همین خاطر تا مدتی با هر حرکتی، هیچ صدایی از مفصل ما بیرون نمی‌آید، چون تشکیل دوباره حباب
به گذشت زمان نیاز دارد.
البته با این کار ساییدگی زودرس مفصل‌ها اتفاق می‌افتد! برای شکستن قولنجمان از دیگران کمک
نگیریم، چون به ستون فقراتمان آسیب وارد می‌شود و ممکن است ضرب دیدگی و کوفتگی و دررفتگی
مفصل‌ها به سراغمان بیاید.

مطالعه سالم

۳۵ تا ۴۰ سانتی‌متر فاصله مناسبی است. چی؟ کجا؟ اینجا کجاست؟
ببخشید بی‌مقدمه شد. برای مطالعه و سالم ماندن چشم‌ها، این فاصله
مناسب است، مخصوصاً که فصل بی‌مزه امتحانات هم نزدیک است! کلاً
برای خواندن کتاب، مجله یا خواندن یک متن از تلفن همراه، خم شدن کمر
داستانی برای خودش دارد. اصلاً چرا قوس طبیعی ستون فقرات را بریزیم
به هم؟ مطالعه در حالت خمیده به جلو برای مدت طولانی، با تغییر حالت
ستون فقرات و احتمالاً کمردرد همراه است. جهت تابش نور هم باید
طوری باشد که نه خود نور را ببینیم و نه بازتاب آن را از روی صفحه.
چون در هر دو مورد چشم خسته می‌شود. بعد خم و راست شدن
سر و زاویه گردن هم مورد دیگری است. سرمان را زیاد به طرف
پایین خم نکنیم، چرا که گردن درد یا آرتروز گردن در آینده مثل
چی از راه می‌رسد!
خلاصه مراقب چشم‌ها، گردن و ستون فقراتمان باشیم. اگر چیزیشان شد،
در خیابان حراجشان نکرده‌اند تا با خیال راحت برویم یکی دیگر بگیریم!



برنامه‌های موبایلی

هدف را مشخص کنید:

- ▲ اپلیکیشن دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد؟
- ▲ چگونه می‌خواهید نظر کاربران را جلب کنید؟
- ▲ با این اپلیکیشن چه مشکلی حل می‌شود؟
- ▲ چگونه زندگی مردم را ساده‌تر می‌کند؟
- ▲ چگونه می‌خواهید اپلیکیشن خود را به بازار عرضه کنید؟

۱

این روزها کمتر کسی را می‌بینیم که گوشی تلفن همراه نداشته باشد؛ آن هم از نوع هوشمند. از آنجا که سخت‌افزارهای گوشی‌های هوشمند هم بسیار پیشرفت کرده و امکان پردازش قدرتمند را در کسری از ثانیه مهیا ساخته، اپلیکیشن‌های جالب و کارایی هم به بازار آمده‌اند که از راحت‌ترین تا مشکل‌ترین کارها را برای شما به سرعت و آسانی انجام می‌دهند. بیشتر ما مصرف‌کننده اپلیکیشن‌های «Google Play Store» یا «Apple App Store» هستیم؛ حالا چرا خودمان «آپ» نسازیم. بیایید حتی برای یکبار هم که شده امتحان کنیم. شاید همین طراحی اپ را به عنوان شغل آینده انتخاب کردیم.

پیشنهاد می‌کنم این کار را با یادگیری نرم‌افزارهای برنامه‌نویسی انجام دهیم؛ ولی برای اولین قدم، در این مطلب با سرویس‌های آنلاین ساخت اپلیکیشن آشنا می‌شوید.

طرح و ایده خود را روی کاغذ بیاورید.

باید طرح‌هایی را که در ذهن دارید، طراحی کنید. برای مثال مشخص کنید، می‌خواهید از تبلیغات درون اپلیکیشن استفاده کنید یا خیر. آیا برنامه را رایگان عرضه می‌کنید یا پولی. همچنین می‌توانید گزینه‌ای برای پرداخت‌های درون برنامه‌ای ارائه دهید. مطمئن شوید، ایده‌ها را به خوبی طراحی کرده‌اید.

۲

جست‌وجو کنید و درباره طرح و ایده‌تان تحقیق کنید

تا می‌توانید درباره ایده اپلیکیشن خود تحقیق کنید. می‌دانم که فکر می‌کنید ایده بسیار خوبی دارید، اما کمی جست‌وجو کنید. احتمال دارد کسی قبلاً آن را امتحان کرده باشد. حالا با اطلاعات جدیدی که کسب کرده‌اید، گام‌های یک و دو را دوباره انجام دهید. پس از اصلاح ایده خود، در اینترنت جست‌وجو کنید و مطمئن شوید که ایده شما امکان‌پذیر است.

۳

ظاهر اپلیکیشن خود را طراحی کنید.

در این گام باید یک راهنمای تصویری کامل از اپلیکیشن خود طراحی کنید. تا ایده شما روشن‌تر و ملموس‌تر شود. برای این کار می‌توانید از سایت «Wireframe.cc» استفاده کنید.

۴



U

برنامه را در یک محیط واقعی تست کنید.
اگر اپلیکیشن اندروید است، شما می‌توانید به راحتی آن را در دستگاه‌های اندرویدی مشاهده و بررسی کنید. اگر اپلیکیشن «iOS» است، به استفاده از پلتفرمی به نام «TestFlight» (developer.apple.com/testflight) نیاز خواهید داشت.



برای ساختن رابط کاربری و Back End

می‌توانید از این ابزارها استفاده کنید:

Kony AppPlatform به نشانی www.kony.com

EachScape به نشانی www.eachscape.com

Mendix به نشانی www.mendix.com

Bizagi به نشانی www.bizagi.com



C

ساختار و رابط کاربری اپلیکیشن را آزمایش کنید. متأسفانه ابزار رایگانی برای این کار موجود نیست. پس نسخه پیش‌نمایش اپلیکیشن خود را در اختیار دوستان، خانواده و هر کسی که می‌خواهید قرار دهید تا نقاط ضعف اپلیکیشن را بفهمید.

n

اگر از هر جهت به اپلیکیشن خود اطمینان دارید، می‌توانید آن را روی مارکت (بازار) اپلیکیشن اندروید یا اپل منتشر کنید. اگر هنوز نگران سازگاری آن با تلفن‌های مختلف هستید، می‌توانید آن را برای مدتی روی «Pre-Apps» (preapps.com) منتشر کنید و بازخورد آن را ببینید.



D

رابط کاربری و «Back End» را بسازید. این کار باید با برنامه‌نویسی یا توسط سرویس‌های آنلاین انجام شود.

توجه به این نکات را در طراحی و عرضه اپلیکیشن جدی بگیرید:

- از جذابیت‌های بصری در طراحی خود استفاده کنید: انتخاب رنگ یا رنگ‌های مناسب، چیدمان شکل و آیکون جذاب.
- اینکه توضیحات اپلیکیشن را به نحوی بنویسید که اغوا کننده باشد، با درج محتوای تبلیغاتی متفاوت است. صفحه شما در استورها نباید رنگ و بوی تبلیغات و بازاریابی بدهد. معمولاً کاربران از اپلیکیشن‌هایی استفاده می‌کنند که کارایی آن‌ها به نسبت اپ‌های دیگر بیشتر باشد. همانگونه که طراحی ساده و رابط کاربری اهمیت دارد، عوامل دیگری مانند بالا بودن سرعت و میزان فضای اشغال شده در حافظه توسط اپ بسیار حائز اهمیت است. تا زمانی که اپلیکیشن شما تبلیغ و اطلاع رسانی نشود، کسی از وجود آن مطلع نخواهد شد. تبلیغات کلید موفقیت هر شغل و حرفه‌ای است.



روح آتش نشان

اگر علاقه مند به فیلم های ترسناک باشید حتما در این فیلم ها دیده اید که روح ها کارهای عجیبی می کنند، برای مثال وسایل را در هوا معلق نگه می دارند و یا جابجا می کنند! در آزمایش این شماره می خواهیم شما را یک روح عجیب و دوست داشتنی آشنا کنیم که علاوه بر اینکه می تواند اجسام را در هوا معلق نگه دارد، آتش را هم خاموش می کند!!



مواد لازم:

- ▲ جوش شیرین (دو پیمانه) ▲ سرکه سفید (یک استکان)
- ▲ یک عدد پارچ ▲ تعدادی شمع سکه ای
- ▲ فندک ▲ پیمانه یا قاشق غذاخوری



۳



۱



۲

مراحل آزمایش:

ابتدا یک استکان سرکه سفید را داخل پارچ بریزید. و به اندازه دو پیمانه (یا یک قاشق غذاخوری) جوش شیرین به آن اضافه کنید.
 کمی صبر کنید تا واکنش سرکه و جوش شیرین به پایان برسد.
 شمع های سکه ای را کنار هم در یک صف بچینید و روشن کنید.
 حالا پارچ را بالای اولین شمع گرفته و مقدار کمی خم کنید (نباید سرکه از پارچ خارج شود) و از بالای صف شمع ها عبور دهید. می بینید که شمع ها یک به یک خاموش می شوند!



صندوق سوالات:

همانطور که در مراحل آزمایش دیدید محلول سرکه و جوش شیرین از پارچ خارج نشد، پس چه چیزی از پارچ روی شمع‌ها می‌ریزد که باعث خاموش شدن آنها می‌شود؟! آزمایشی طراحی کنید تا بتوانید این ماده مرموز و نامرئی را به دام بیاورید و با بررسی خواص آن کشف کنید که چرا این ماده می‌تواند باعث خاموش شدن آتش شود؟!

مسابقه ویژه

آزمایشی طراحی کنید که خواص این ماده مرموز را نشان دهد و از آزمایش خود یک فیلم کوتاه (یک تا دو دقیقه‌ای) تهیه کرده و از طریق شماره ۰۹۰۳۳۶۷۷۹۹۹ برای ما ارسال کنید. در این فیلم کوتاه شرح دهید که آزمایش شما کدامیک از خواص این ماده را نمایش می‌دهد ما به جذابترین و خلاقانه‌ترین فیلم‌ها جایزه می‌دهیم!

ستون آتش:

در آزمایش بالا به کمک ماده‌ای نامرئی قطاری از شمع را خاموش کردیم اما در فیلم زیر می‌خواهیم این بار به کمک دستانی نامرئی یک شعله کوچک را به ستونی از آتش تبدیل کنیم!



برای مشاهده این فیلم، می‌توانید کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.

نمایش ذهن

نیرو امانی

آیا می‌توانید ارزش عددی هر کدام از گل‌های قرمز، آبی و زرد را بدست آورید و سرانجام جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید؟

$$\text{گل قرمز} + \text{گل قرمز} + \text{گل قرمز} = ۶۰$$

$$\text{گل قرمز} + \text{گل آبی} + \text{گل آبی} = ۳۰$$

$$\text{گل آبی} - \text{گل زرد} = ۳$$

$$\text{گل قرمز} + \text{گل آبی} + \text{گل زرد} = ?$$

۱۴

مردی بر حسب اتفاق وارد املاک شخصی یک حاکم می‌شود. حاکم او را دستگیر می‌کند و برای مجازاتش از او می‌خواهد جمله‌ای بگوید که اگر راست باشد، توسط شیرها و اگر دروغ باشد، زیر سم اسبها کشته خواهد شد. در حالی که در هر دو شرایط مرد قرار است کشته شود، او چه جمله‌ای بگوید که حاکم مجبور به آزاد کردنش شود؟

اگر سری عددهای از ۳۰۰ تا ۴۰۰ را به ترتیب بنویسید، چند بار از عدد ۳ استفاده خواهید کرد؟

۱

جای علامت سؤال عدد مناسب را حدس بزنید و بنویسید:

$$۱۲ \times ۱۲ = ۹$$

$$۲۳ \times ۲۳ = ۱۶$$

$$۳۴ \times ۳۴ = ?$$

۱۵

آیا می‌توانید ارزش عددی هر یک از شکل‌های مربع، مثلث و دایره را پیدا کنید و سپس جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.

$$\square \times \square \times \square = ۲۷$$

$$\square \times \triangle \times \triangle \times \triangle = ۲۴$$

$$\square \times \triangle \times \bigcirc \times \bigcirc = ۹۶$$

$$\bigcirc + \square \times \triangle = ?$$

۱۳

D

۹ دانه مروارید داریم که ۸ تای آنها واقعی و یکی بدلی است. ۸ مروارید واقعی دقیقاً هم وزن هستند و مروارید بدلی اندکی سبک تر است. آیا می توانید با دوبار استفاده از ترازو مروارید بدلی را از بقیه تشخیص دهید؟

در هر کدام از ردیف های عددها، آیا می توانید عدد نامناسب را حدس بزنید؟

هر کدام از عددها داخل یک شکل قرار گیرد.

۲۴	۴۲	۱۵	۴۸	۱۸
۱۰	۲۱	۱۸	۶۱	۲۵
۳۵	۶۳	۴۹	۱۶	۵۶

U

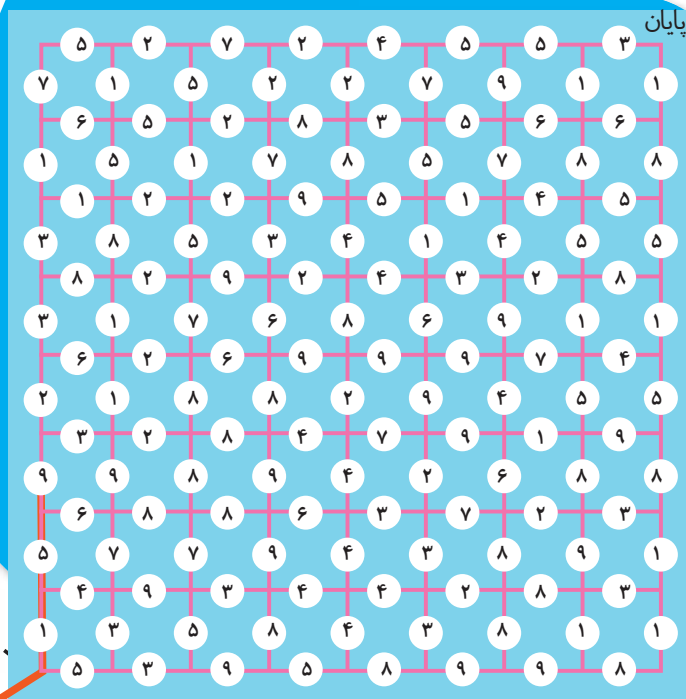
س

این قطعات را طوری کنار هم قرار دهید که شکل یک مربع کامل که به رنگ سیاه نشان داده ایم درست شود.



n

کوتاهترین مسیر را پیدا کنید



شروع

معما

به معما پاسخ دهید و جایزه بگیرید

به آخرین پاتوق این سال تحصیلی رسیدیم. یعنی هشت ماه در کنار هم، در دو صفحه نوشتیم و خواندیم و لذت بردیم و خاطره ساختیم...

از همین حالا تا خود مهرماه، بی‌صبر و مشتاقیم تا این جمع خودمانی و دوستانه دوباره هم‌پاتوق بشویم. پس لطفاً در این مدت همچنان برای ما بنویسید که شماره اول پاتوق سال تحصیلی بعد، از همین دست نوشته‌های تابستانی شما ساخته می‌شود.

این شماره برای آنکه بیشترین میزان ممکن از آثار ارسالی شما دیده شود، آثار نثرات بیشتری را (بدون نقد و نظر خودمان) چاپ می‌کنیم! و همین‌جا هم اعلام می‌کنیم، شرمندۀ همه آن‌هایی شدیم که برای ما نوشتند و فرستادند، اما بضاعت محدود پاتوق فرصتی برای چاپ اثر و نامشان فراهم نیاورد. کاش برای سال بعد جبران کنیم...

در کنار هم

■ **الهام امیرآبادی**، پایه نهم از شهر زواره: «برگ‌های زرد و نارنجی و قهوه‌ای زمین را آرایش کرده‌اند! پاهایم را روی برگ‌ها می‌گذارم و سعی می‌کنم صدای خنده زمین را بشنوم! پاییز حسابی مرا به شوق می‌اندازد! فصل خنگی است! تکلیفش باخودش روشن نیست! یک روز آفتابی و یک روز سرد است! گیج می‌زند و من هم از گیج‌ها خوشم می‌آید!»

■ **محمد مهدی صادقی** از تهران: «اگر پول نبود، همه چیز می‌توانستیم بخریم و حالا که چیزی به نام پول توسط همین بشر اختراع شده است، چیزهای محدودی را می‌توانیم بخریم. کمی به دور و بر خودتان نگاه کنید. اگر اجداد ما قرن‌ها قبل پول را درست نمی‌کردند، این همه دعا و کینه و دشمنی در دنیا وجود داشت؟! اما حالا...»

■ **فاطمه حسین زاده**، پایه نهم از ساری: «گاه باید خودت را به دست امواج ملایم خاطرات بسپاری، بی آنکه به شیب تند بعدش بیندیشی. باید بنگری که این امواج تو را به کدام سو خواهند کشاند که به تونشان می‌دهد، نوجوانی‌ات را به دستان نیرومند کلمات سپرده‌ای...»

■ **آقای پدرام پارسا**، پایه نهم از شهر تهران: «با صدای ساعت از خواب پریدم و واقعا خوش‌حالم که از خواب پریدم. چون داشتم سریالی از خواب‌های مزخرف را در سینمای ذهنم می‌دیدم. اما اشتیاقی به شروع روز هم نداشتم، چون امروز هم قرار بود مثل روزهای دیگر باشد. توی این چند سال خیلی چیزها درباره فضا عوض شده بود: ماه دیگر وجود نداشت و مریخ شده بود سکونتگاه اصلی مردم...»

■ **گلسا صوفی** از شهرستان اسد آباد (همدان): «زیر باران رفتم، لمس کردم قطره‌های ناز باران را، لمس کردم کودک بی‌غم ابرها را، شریک شدم در غم ابر سیاه، فریادی سر دادم در سکوت و طرحی بر صفحه روزگار کشیدم...»

■ **نادیا مهدوی**، پایه نهم از شهرستان فریدونکنار (مازندران): «تک پرندۀ کوچک، همان قناری زرد رنگ، انگار می‌خواهد با نوای خود برگ‌های زیبای درخت چنار را با نسیم خنک صبحگاهی در کنار صخره‌های داغ دیده از نور خورشید را به رقص خود درآورد. آری! خداوند دست به نقاشی شده و می‌خواهد با قلموی رنگارنگ خود، صفحه بی‌رنگ این جنگل را از هزار نقش و نگار زیبا سازد.»

■ **سینا علیزاده طباطبایی**، پایه نهم: «یک روز عادی بود و من به عنوان یک قطره خون، مثل همه روزهای دیگر در این ۸۰ سال، داشتم کمی گلبول قرمز را از مسیر ریلی سریع السیر برای دست چپ می‌بردم. توی راه قطار چندین بار دچار نقص فنی شد و حرکتش کند شد. این اواخر زیاد پیش می‌آمد که ترافیک قطرات خون باعث راه بندان بشود، اما این بار قضیه جدی تر بود...»

■ **مریم باقری**، پایه نهم از رفسنجان: «باز او آمد و همه جا گلی شد. دوستش داشتم، ولی او هر وقت که می‌آمد، من باید رد پای عبورش را می‌شستم. تقصیری هم نداشت، او همیشه موقع باران می‌آمد. مشکل از کوچه خاکی ما بود.»

رو تا آخر نخونم، خوابم نمی‌بره. داستان، دکتر شادزی و لطیفه‌های مجله رشد رو خیلی دوست دارم.

مجدئه آقازاده، پایه نهم از تبریز: «آگه می شه یه صفحه از مجله رو اختصاص بدین به طراحی سیاه قلم تا همه نوجوانان مانند من، طراحی رو دوست داشته باشند.»

محمد مهدی روحانی، پایه هشتم از شهرستان راور (استان کرمان): «می‌خواستم بگویم مجلتون عالیه فقط بحث های روز و فناوری، مخصوصاً دنیای ربات‌ها رو هم به مجلتون اضافه کنید.»

بهراد سیف، پایه هفتم از نهاوند: «سلام خدمت هم پاتوقی‌های عزیز، لطفاً آگه می‌شه هر بار یک صفحه رو به شاهنامه اختصاص بدید.»

یکتا غفاری، پایه هفتم از همدان: «به نظر من بخش نرمش ذهن و زنگ تکنولوژی خیلی عالی هستند، باتشکر از زحمات شما.»

غزال جعفریان، پایه نهم از شهرستان کلاردشت (استان مازندران): «من اصلاً به مجله و روزنامه خواندن علاقه چندانی ندارم، اما آنقدر مجله شما متنوع است که ارزش وقت گذاشتن و خواندن تک تک صفحاتش را دارد.»

بهناز سیفی، پایه هفتم از شهرستان صومعه سرا: «من قسمت پاتوق را خیلی دوست دارم، اما ای کاش تعداد صفحاتش بیشتر می‌شد.»

یگانه امیری، پایه نهم استان کردستان: «نامه‌ای به معلم: معلم هدفت عشق است و ایثار ... هزاران خفته از عشق تو بیدار.»

علی اکبر یارسای مهر، پایه هشتم از سبزوار: «من هنوز از پایه ششم مجله‌های رشد را نگه داشته‌ام و بیشتر از همه قسمت پاتوق و آشنیزی را دوست دارم.»

کیمیا ابراهیم خانی، پایه نهم از زنجان: «من از خواندن مجله رشد خیلی لذت می‌برم، مخصوصاً امسال که خیلی جذاب تر شده.»

ناز صفی قلی، پایه هشتم از روستای خوزنین (استان قزوین): «من مطالب علمی را خیلی دوست دارم. اگر امکانش هست در مجلات جدید مطالب علمی زیادی بگذارید.»

حمیدرضا حدادزاده، از قائمشهر: «من اگر همون روزی که از مدرسه آمدم، مجله رشد

راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، ایمیل مجله است به نشانی nojavan@roshdmag.ir و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۰۸۹۹۵۹۶ برای نقد و نظر. لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید. از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی شرمندیم.

نظرات و مطالب شما هم به دست ما رسید

- حسن حاجی حسن، پایه نهم از تهران
- فاطمه حسین زاده، پایه هشتم از تهران
- شکیلامرادی، پایه نهم از شهر زبراب
- رهام عبدی، پایه هفتم از تهران
- علی ابراهیمی، پایه نهم از همدان
- محمد امرالهی، از تهران
- سونیا شاه محمدی، پایه نهم از سقز
- ریحانه جهانی، پایه هفتم از مشهد
- فاطمه کلانه عربی، پایه نهم از مشهد
- نازنین یوسفی، پایه هشتم از رامسر
- فاطمه محمدی، پایه هشتم از روستای مقانک (دماوند)
- محمد مؤیدی بنان، پایه نهم از تهران
- پدیده فرجی نیا، پایه هشتم از آمل



عکس چوبی

تهیه و تنظیم: اعظم لاریجانی

تابلوهای رنگارنگ، خانه را گرم تر می کنند، به خصوص اگر خودتان آن را ساخته باشید. پس دست به کار شوید. می توانید تصویرهای زیبایی را در اینترنت جست و جو یا یک عکس خانوادگی را انتخاب کنید. حتی می توانید از کاشی های زیبای ایرانی عکس بگیرید و اجی مجی، یک تابلوی زیبای چوبی روی دیوار یا میز داشته باشید.



مواد لازم:

- یک سطح چوبی صاف
- چسب چوب
- قلم مو
- پرینت تصویر
- اسفنج
- آب

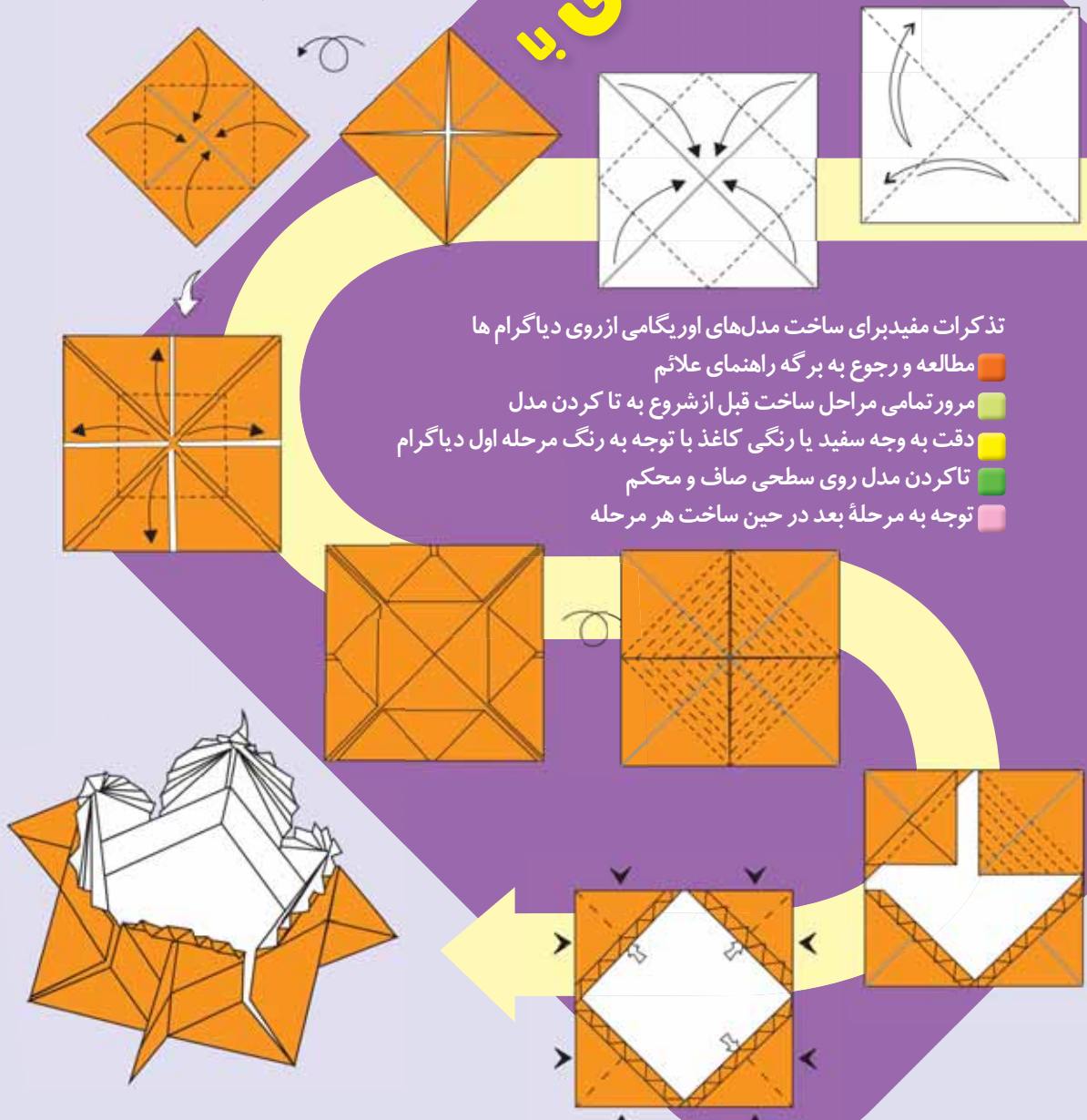


- تصویر منتخب را در فتوشاپ معکوس کرده و روی کاغذ معمولی پرینت بگیرید.
- چسب چوب را با کمی آب رقیق کنید.
- با قلم مو یک لایه از چسب چوب را به تمام سطح چوب بمالید.
- روی عکس را به دقت روی چوب بچسبانید. دقت کنید هوا زیر آن نماند.
- چند ساعت صبر کنید تا چسب چوب کاملا خشک شود.
- حالا با یک اسفنج پشت عکس را کاملا خیس کنید.
- با سر انگشتان آرام آرام پشت عکس را لوله کرده و بردارید.
- برای براق شدن عکس کمی روغن روی آن بمالید.

جعبه تزیینی با کاغذون

علیرضا بحر العلومی

«اورنگامی، هنر تا کردن کاغذ است بدون نیاز به ابزار جانبی مانند چسب و قیچی. با بهره بردن از هنر اورنگامی شما می‌توانید ذهنیت خود را برای خلق سازه‌های مختلف اجرا کنید.»



تذکرات مفید برای ساخت مدل‌های اورنگامی از روی دیاگرام‌ها

- مطالعه و رجوع به برگه راهنمای علائم
- مرور تمامی مراحل ساخت قبل از شروع به تا کردن مدل
- دقت به وجه سفید یا رنگی کاغذ با توجه به رنگ مرحله اول دیاگرام
- تا کردن مدل روی سطحی صاف و محکم
- توجه به مرحله بعد در حین ساخت هر مرحله

راهنمای جعبه تزیینی

		
له کردن	پشت و رو کردن	تا کردن و باز کردن
		
باز کردن	بزرگنمایی	تای به رو

مسابقه خیابانی

رازهای قهرمانی حسین کیهانی
پسری که با کمترین امکانات، قهرمان آسیا شد

« من تا سوم راهنمایی فوتبال بازی می‌کردم و در فوتبال هم خیلی خوب بودم. آن قدر که در مسابقات روستایمان آقای گل می‌شدم و فکر می‌کردم بعدها هم فوتبال بازی کنم.»
این‌ها صحبت‌های حسین کیهانی برای مجلهٔ رشد نوجوان است. کیهانی را الان همه می‌شناسند، اما نه به عنوان فوتبالیست، بلکه به عنوان یک دوندهٔ قهرمان که رکورددار آسیا است. راستی او با چه امکاناتی دویدن را آغاز کرد؟

« وقتی سن و سالم خیلی کم بود، باید در روستا به پدرم کمک می‌کردم. پدرم گاهی از من می‌خواست که سوار الاغ شوم و تا خانه بروم تا چیزی را به باغ بیاورم. دوست داشتم سوار الاغ شوم، اما زورم به این حیوان نمی‌رسید. هر کاری می‌کردم، الاغ اجازه نمی‌داد که من سوارش شوم. به همین خاطر تمام مسیر خانه را می‌دویدم و بعد هم به سرعت هر چه پدرم می‌خواست، برمی‌داشتم و دوان دوان به باغ برمی‌گشتم. این قدر مسیر را تند می‌رفتم که پدرم متوجه نمی‌شد این راه را با پاهای خودم آمده‌ام!»

همین تمرین به ظاهر ساده، بدن حسین را قوی کرد تا توانایی دویدن در مسافت‌های بالا را داشته باشد. اما او هنوز دونده نشده بود. پس چه زمانی او در یک مسابقهٔ دوومیدانی شرکت کرد؟

شاید اگر اصرار عموی حسین نبود، او در اولین مسابقهٔ زندگی‌اش شرکت نمی‌کرد. او می‌گوید: « تا وقتی سوم راهنمایی بودم، در روستای خودمان زندگی می‌کردم و درس می‌خواندم. اما یک سال بعد، برادر کوچک‌ترم رضا در مدرسهٔ نمونهٔ شبانه‌روزی قبول شد. رضا چهار سال از من کوچک‌تر بود و من و او با هم خانه‌ای اجاره کردیم. آخر هر هفته که مدرسه تعطیل می‌شد، باید رضا را به خانه می‌آوردم. تا اینکه یک روز عمویم به من گفت: قرار است یک مسابقه دوومیدانی برگزار شود و تو هم باید در آن شرکت کنی.»
حسین ابتدا چندان مایل نبود در مسابقه شرکت کند. چون می‌خواست رضا را به خانه برساند. همین را به عمویش گفت و همچنین اضافه کرد که قطعاً خیلی از دونده‌ها از او بهتر هستند و او تا به حال در هیچ مسابقه‌ای شرکت نکرده است.

عموی حسین در پاسخ، خیال او را راحت کرد و گفت که او و برادرش باید هر دو در مسابقه شرکت کنند و بعد از مسابقه به روستا بروند. به این ترتیب هر دو برادر آمادهٔ مسابقه شدند. اما آیا آن‌ها برای مسابقه آماده بودند؟ حسین می‌گوید: «نزدیک ۱۵۰ نفر از مدرسه‌های مختلف آمده بودند و من حتی کتانی هم نداشتم. به همین خاطر یکی از بچه‌های روستایمان به من کتانی قرض داد.





ابتدا ما را با ماشین به خارج از شهر بردند. در آنجا رئیس هیئت دوومیدانی استان برایمان توضیح داد که مسابقه در مسافتی پنج کیلومتری برگزار می شود. در این شرایط به رضا گفتم کنار من بایست. دست او را گرفته بودم تا در آن شلوغی، زمین نخورد. اما بعد از آن که مسابقه آغاز شد و ۲۰۰ متر را طی کردیم، به رضا گفتم من جلو می روم. خودت بقیه مسیر را بیا، و با سرعت پیش رفتم.»

حسین پس از مدتی همه دوندگان را پشت سر گذاشت و لحظه به لحظه از همه فاصله می گرفت. در آن لحظات به چه فکر می کرد؟ فکر می کردم بقیه دوندگان از تمام سرعت خود استفاده نمی کنند و اگر آن‌ها سرعت بگیرند، به من می رسند. به همین خاطر اصلاً از سرعت خود، کم نکردم و با سرعت پیش رفتم. بالاخره اولین نفری بودم که از خط پایان عبور کردم و قهرمان شدم.

نفر دوم نزدیک به یک کیلومتر از من عقب افتاده بود. به همین خاطر وقتی دوندها از خط پایان رد شدند، خیلی از آن‌ها می گفتند تو خودت را زیر پل مخفی کرده بودی و مسابقه را از وسط مسیر آغاز کردی! اما من اصلاً آن مسیر را بلد نبودم که بخواهم جایی مخفی شوم. با همین قهرمانی، دویدن‌های من آغاز شدند و زیر نظر مهدی بنی عامریان که معلم ادبیات ما بود، شروع به تمرین دویدن کردم.»

کمتر از چهار ماه تا مسابقات قهرمانی نوجوانان کشور مانده بود. حسین در این مدت به شکلی جدی تمرین کرد و حتی وقتی معلمش فرصت نمی کرد که به او تمرین دهد، خودش با دقت به تمرین می پرداخت. سرانجام هم در مسابقات نوجوانان در ساری شرکت کرد و در مسابقه سه هزار متر، با رکورد ۹:۱۱ دقیقه نفر دوم شد و او را به اردوی تیم ملی دعوت کردند.

از آن به بعد حسین روز به روز بهتر و بهتر شد. حتی وقتی او را به بازی‌های آسیایی اعزام نکردند، ناامید نشد و چهار سال دیگر هم تمرین کرد و سرانجام به همه افتخارات رسید؛ از جمله: قهرمانی داخل سالن آسیا، کسب مدال طلای مسابقات قهرمانی آسیا و سرانجام، کسب مدال طلا و شکستن رکورد آسیا. داستان زندگی حسین می تواند داستان زندگی همه ما باشد، به شرط اینکه کمبود امکانات ما را تسلیم نکنند.

ادامه پاسخ معماهای نوجوان ۱ تا ۶

جواب معما ۱:



شکل اول از سمت چپ جواب معمای الف. شکل دوم و سوم از سمت چپ جواب معمای ب.

اسامی برندگان

- امین خداوردی زکریا، از شبستر ● آسان صادقی، از ماکو ● فاطمه حسین زاده ● سنا بنایی، از فیروزکوه ● مهدی صادقی، از تبریز ● پویا دادرسی، از آذربایجان شرقی ● زهرا ناصری، از قائم شهر ● حامد عباسی، از شهرستان محلات ● فاطمه رضایی، از شهرستان کردکوی ● مبین اسدی، از تبریز ● علی جمالیان، از دزفول ● نازنین علیزاده، از اهر ● امیرحسین میرصانع، از رودهن ● مریم یحیایی، از شاهرود ● هستین پرستو کلوانی، از کرج ● رحمتی، از ماسال

جواب معما ۳: ابتدا دو کلید سمت چپ را ۱۰ دقیقه روشن می کنیم بعد خاموش می کنیم سپس کلید وسط را روشن می کنیم و از پله‌ها بالا می رویم چراغ روشن با کلید وسط مربوط به هم هستند بعد ۲ لامپ دیگر را لمس می کنیم هر کدام گرم بود مربوط به کلید سمت چپ است و هر کدام سرد بود مربوط به کلید سمت راست.

جواب معما ۲: ابتدا دو پسر سوار بر قایق به آن سوی رودخانه می روند. سپس یکی از آن‌ها قایق را به این سو می آورد و یکی از سربازان با قایق به آن سو می رود. بعد پسر دوم با قایق را به این طرف می یاد دوباره دو پسر با هم سوار قایق می شوند و به آن سو می روند. یکی از آن‌ها قایق را برمی گرداند و سرباز دوم با قایق به آن سو می رود. به همین ترتیب ادامه می دهند تا همه سربازها به آن طرف بروند.

پسری که به قرآن چنگ زد

یاسمن رضاییان

تصویرگر: امیر نساجی



حتی اگر «تفسیر المیزان» را نخوانده باشی، به احتمال زیاد اسم آن را شنیده‌ای. تفسیر المیزان از مهم‌ترین تفسیرهایی است که بر قرآن نوشته شده‌اند. اگر اسم این تفسیر را شنیده باشی، لابد اسم **علامه سیدمحمدحسین طباطبایی** را هم شنیده‌ای. او در تبریز به دنیا آمد و در همان کودکی مادرش را از دست داد. در سن دبستان بود که پدرش هم فوت کرد. محمدحسین با تنها برادرش محمدحسن دوران مدرسه را پشت سر می‌گذاشت. آن‌ها مانند دو روح در یک بدن، از هم جداناپذیر بودند:

«در روزهای کودکی بسیاری از روزها را با برادرم بیرون می‌آمدیم و در دامنه کوه‌ها و تپه‌های سرسبز اطراف تبریز تا غروب به نوشتن خط مشغول می‌شدیم. به نقاشی هم علاقه داشتیم. من و برادرم پول‌هایمان را جمع می‌کردیم تا دفتر نقاشی و وسایل آن را تهیه کنیم.»

محمدحسین جوان پس از پایان روزهای مدرسه برای ادامه تحصیلات به نجف می‌رود. هر چند ابتدا علاقه‌ی زیادی به درس خواندن نداشت:

«اوایل تحصیل علاقه‌ی زیادی به ادامه تحصیل نداشتیم و از این رو هرچه می‌خواندم، نمی‌فهمیدم. پس از آن یکباره عنایت خدایی دامن‌گیرم شد و عوضم کرد. در خود نوعی شیفتگی و بی‌تابی نسبت به تحصیل کمال حس کردم. به طوری که از همان روز تا پایان ایام تحصیل هرگز نسبت به تعلیم و تفکر احساس خستگی و لاسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم.»

پس از پایان تحصیل و نیز به دلیل تنگدستی و مشکلات مالی به زادگاهش برمی‌گردد و بعد، رهسپار شهر قم می‌شود. در آنجا به تدریس فلسفه می‌پردازد و هم‌زمان کار تفسیر المیزان را شروع می‌کند.

سال‌ها می‌شد که به خوابش نیامده بود؛ مادرش را خیلی دوست داشت. می‌گفت خیلی به گردنش حق دارد. حرف مادر اما هنوز مثل پتک در گوشش صدا می‌کرد: «محمدحسین، دستت خالی است!»

- می‌گویی چکار کنم؟

- به قرآن چنگ بزن! برو دنبال قرآن و تفسیرش. ان‌شاءالله قرآن تو را شفاعت می‌کند. اشک‌هایش را پاک کرد. بلند شد وضو گرفت. نشست سر جانماز. قلم و کاغذ را برداشت.

قرآن را باز کرد.

«این قرآن، به راهی که استوارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند.»^۱

می‌گویند هرچه دانش انسان بیشتر می‌شود، بیشتر به این نتیجه می‌رسد که خیلی چیزها را نمی‌داند. می‌گویند یکی از اصول اخلاقی در علم این است که همیشه به دنبال دانش بیشتر باشی و برای خاطر آنچه می‌دانی، به خودت مغرور نشوی.

پاسخ نرزش ذهن

جواب ۱: ۱۲۰ بار

۱۰۰ تا عدد ۳ در صدگانها، ۱۰ تا ۳ در دهگانها و ۱۰ تا ۳ در یکانها
 ۴۰۰ تا ۳۰۰، ۳۹۳ تا ۳۰۰ صدتاسه
 ۳۰۰ تا ۳۳۹ دهتاسه در دهگانها ۳۰۳ تا ۳۹۳
 ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۳

جواب ۲: عددها در یکدیگر ضرب و رقم‌های حاصل ضرب با هم یکدیگر جمع شده‌اند. جای علامت سؤال عدد ۱۳ را باید بنویسید.

$$\begin{aligned} 12 \times 12 &= 144 & 4 + 4 + 1 &= 9 \\ 23 \times 23 &= 529 & 9 + 2 + 5 &= 16 \\ 34 \times 34 &= 1156 & 9 + 5 + 1 + 1 &= 13 \end{aligned}$$

جواب ۳: در معادله اول - مربع \times مربع \times مربع = ۲۷ است، یعنی ارزش عددی هر مربع ۳ است.

در معادله دوم - مثلث \times مثلث \times مثلث = ۲۴ است، یعنی ارزش عددی هر مثلث ۲ است. پس $3 = 8$ تقسیم بر ۲۴

در معادله سوم - ارزش عددی هر دایره ۴ است.

$$\begin{aligned} 96 &= \text{دایره} \times \text{دایره} \times \text{دایره} \times 2 \times 3 \\ 16 &= 6 \text{ تقسیم بر } 96 = \text{دایره} \times \text{دایره} \end{aligned}$$

بنابراین در معادله چهارم $4 + 3 \times 2 = 4 + 6 = 10$
 (جواب درست عدد ۱۰ است).

جواب ۴: در معادله اول: گل قرمز + گل قرمز + گل قرمز = ۶۰ -
 یعنی ارزش عددی گل قرمز مساوی ۲۰ است.

در معادله دوم: ۲۰ + گل آبی + گل آبی = ۳۰ است
 یعنی ارزش عددی دو تا گل آبی ۱۰ می‌شود و هر گل آبی مساوی ۵ است.

در معادله سوم توجه که دو تا گل زرد داریم $2 = 3 - 5$
 یعنی ارزش عددی هر گل زرد یک است.
 بنابراین $26 = 20 + 1 + 5$ (جواب درست عدد ۲۶ است).

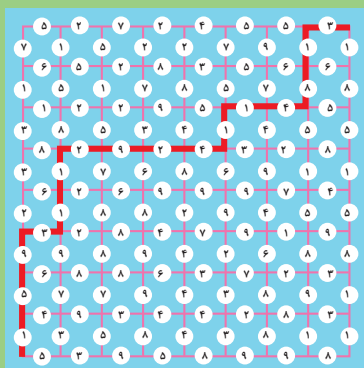
جواب ۵: ۳ تا از مرواریدها را در یک کفه و ۳ تا از دیگر در در کفه دیگر ترازو قرار می‌دهیم. اگر تعادل برقرار باشد بنابراین واقعی‌اند. و مروارید بدلی یکی از سه مروارید باقی مانده است. اکنون یک مروارید را در یک کفه و مروارید را در کفه دیگر ترازو قرار می‌دهیم و فقط یک مروارید باقی می‌ماند. دوباره اگر تعادل برقرار شد مروارید بدلی همان مروارید بیرونی است و اگر تعادل ترازو بهم خورد پس در کفه‌ای که اندکی بالاتر می‌ایستد مروارید بدلی قرار دارد.

جواب ۶:



جواب ۷: ردیف اول، عدد نامناسب ۱۵ (عددها در ۶ ضرب شده‌اند).
 ردیف دوم، عدد نامناسب ۲۵ (در همه عددها یک وجود دارد).
 ردیف سوم، عدد نامناسب ۱۶ (عددها در ۷ ضرب شده‌اند).

جواب ۸:



این ویژگی در علامه طباطبایی نیز وجود داشت:

یکی از استادان می‌گوید: گاهی که از ایشان سؤالی می‌پرسیدیم، بلافاصله می‌گفتند: «نمی‌دانم». اما مقداری تأمل می‌کردند و بعد از چند دقیقه می‌گفتند: «بینید، این جور می‌شود» و خلاصه جواب سؤال را می‌دادند. بعد از مدت‌های زیادی که در محضر علامه بودیم، متوجه شدیم ایشان عمداً این کلمه را تکرار می‌کنند تا ما هم یاد بگیریم. علامه طباطبایی به درجه‌ای در ارتباط با خدا رسیده بود که در همه احوال زندگی خدا را می‌دید.

«در مسیر زندگی با فراز و نشیب‌های گوناگون روبه‌رو شده‌ام و در محیط‌های رنگارنگ قرار گرفته‌ام. ولی پیوسته حس می‌کردم که دست ناپیدایی مرا از هر پرتگاه خطر ناک نجات می‌دهد و جاذبهٔ مرموزی از میان هزارها مانع مرا بیرون می‌کشد و به سوی مقصد هدایت می‌کند.»

حتی بند و نصیحت‌هایش هم رنگ و بوی خدا را داشت.

یکی از شاگردانش می‌گوید: عازم زیارت مکه بودم. زمستان بود و هوا هم خیلی سرد. برف می‌بارید. با این حال دلم نمی‌خواست بدون خداحافظی با استادم بروم. به خانهٔ علامه که رسیدم در زدم. تشریف آوردند دم در.

گفتم: «ان شاء الله عازم بیت‌الله هستم. برای خداحافظی خدمت رسیدم. نصیحتی بفرمایید تا به کارم بیاید و در این سفر توشهٔ راهم باشد.»

گفتند: «خدای سبحان می‌فرماید: فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ. تو هم به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد.»

او چنان با خدا و کلام خدا انس گرفته بود که هیچ‌وقت از قرآن جدا نمی‌شد. از نظر او قرآن همیشه حرف‌های تازه‌ای داشت. برای همین لازم بود مرتب آن را بخواند:

یکی از بزرگان می‌گوید: شبی با خودرو ایشان را به «استخر شاگلی»^۱ می‌بردم که دیدم ایشان قرآنی از جیب خود در آورد و به بنده فرمود: «هن عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم. الان چهل سال است که این کار را انجام می‌دهم. هر ماه یک ختم قرآن تمام می‌شود و باز از ابتدای آن شروع می‌کنم و هر بار می‌بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه‌ای از آن می‌فهمم! از خدا می‌خواهم به بنده عمر بسیاری بدهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی‌دانید من چه اندازه از قرآن لذت می‌برم و استفاده می‌کنم.»

مردی با روحی چنین لطیف و خدایی، نه فقط نسبت به انسان‌ها که نسبت به مخلوقات دیگر هم مهربان بود. عجیب نبود که سید محمدحسین که در کودکی به سبزه‌زار می‌رفت و در طبیعت خوش‌نویسی می‌کرد، در بزرگسالی نیز به همان لطافت با طبیعت و مخلوقات برخورد کند:

نجمه‌سادات، دختر علامه می‌گوید: از ته چاه حیاط خانه، صدای میومیو می‌آمد. جست‌وجو که کردند، معلوم شد بچه‌گربه‌ای که پدر هر روز به آن غذا می‌داد، توی چاه افتاده است. پدر تاب و قرار نداشت. گفته بود هر طور هست باید گربه را بیرون بیاورند. آخر سر مجبور شدند پول زیادی بدهند و قسمتی از چاه را خراب کنند تا بچه‌گربه را نجات بدهند. همیشه می‌گفت: «بشر باید عاطفه داشته باشد.»

پی‌نوشت:

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹.
۲. پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۲).
۳. محلی در تبریز.

سازه‌های آبی

پولیپوس، تاریخ نویس، یونانی ۲۰۰ سال پیش از میلاد حضرت مسیح نوشته‌است: «در راه ماد، آبی در سطح زمین به نظر نمی‌رسد، گرچه کانال‌های زیرزمینی وجود دارند که در آن‌ها چاه‌هایی در نقاط مختلف صحرا که به نظر اشخاص غریبه ناشناخته‌اند، کنده شده‌اند...»

کانال‌های زیرزمینی که پولیپوس از آن‌ها یاد کرده است، همان قنات‌های ایرانی هستند که هزاران سال است در حال انجام وظیفه‌اند. قنات راه حلی است که مهندسان ایرانی برای رساندن آب به شهرها و روستاهای خشک حاشیه کویر ابداع کردند. قنات‌ها برخلاف رودخانه‌ها و چشمه‌ها فصلی نیستند و در تمام طول سال شهر و روستانشینان به آب را برطرف می‌کنند. اما مهندسان و مقنی‌های ایرانی برای رساندن آب به دست لب تشنگان حساب کتاب‌های بسیار داشته‌اند و با سختی‌های بسیاری دست و پنجه نرم کرده‌اند. دوست دارید داستان خلق یک قنات را بدانید و با شگفتی‌ها و رازهای آن آشنا شوید؟

روزنه‌های حیات

این سوراخ‌ها هر کدام دهانه یک چاه هستند که تا کانال آب‌رسان یا کوره قنات پایین رفته‌اند. اگر آن‌ها را با یک خط به هم وصل کنید، مسیر قنات را ترسیم کرده‌اید. این مسیر گاهی دهه‌ها کیلومتر درازا دارد و عمق بعضی از چاه‌ها به ۳۰۰ متر می‌رسد. وظیفه اصلی چاه قنات رساندن هوا به کانال برای تنفس مقنی بود که در اعماق زمین به سختی کار می‌کرد. بعد از حفر قنات از آن برای سرکشی به کانال آب‌بر استفاده می‌شد.

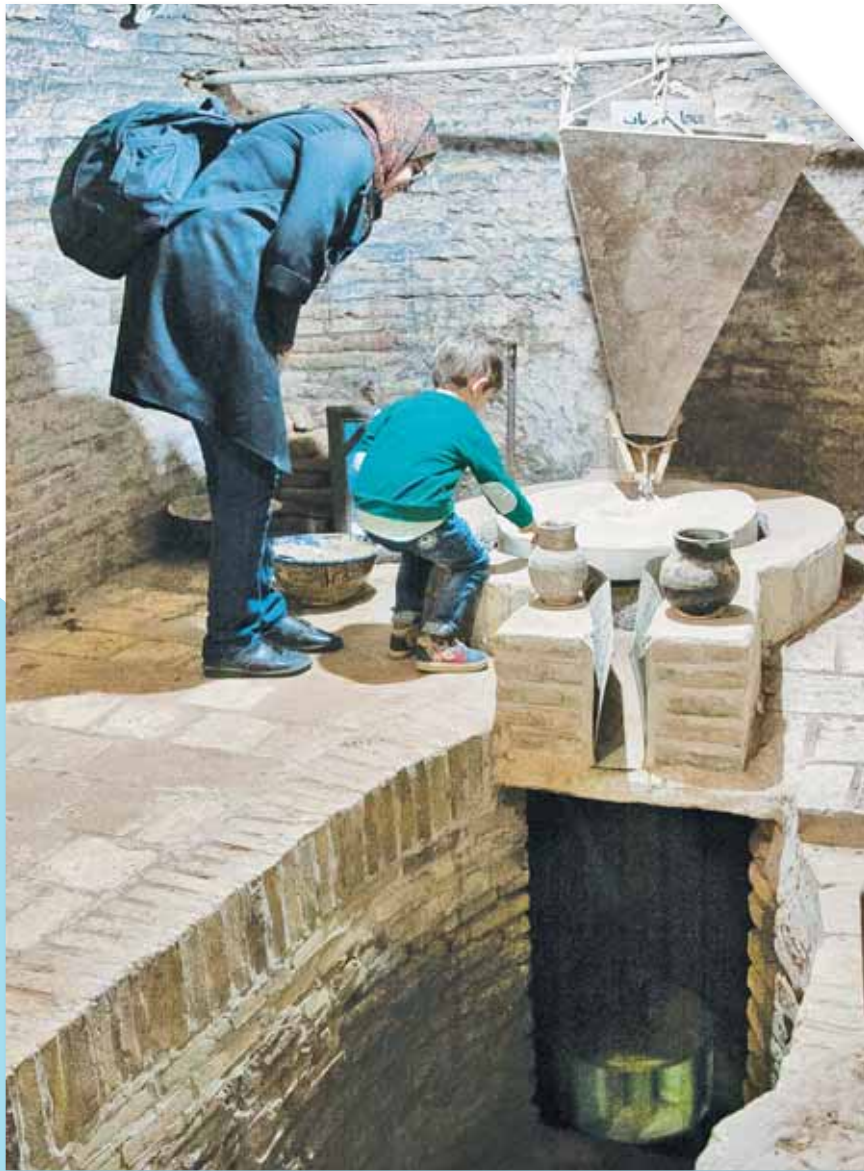
سختی‌های مقنی بودن

مقنی برای اینکه زمین سفت و سخت را بشکافد و پیش رود، زور بازو می‌خواهد. اما این تمام آن چیزی نیست که او لازم دارد. او باید بتواند محل سفره‌های آب زیرزمینی را حدس بزند. به علاوه، باید به اصول مهندسی برای شیب‌بندی و ترسیم مسیر قنات مسلط باشد. مقنی‌ها باید زیر زمین به کمک ابزاری که خودشان ابداع کرده‌بودند، مسیر قنات تا شهر یا روستای مورد نظر را پیدا می‌کردند. شما فکر می‌کنید در اعماق زمین چگونه می‌شود مسیر مستقیم و درست را پیدا کرد؟ بله، حتی فکرش هم سخت است.

کفنی که همیشه در بر بود

خطر همیشه در کمین مقنی‌ها بود. هر لحظه ممکن بود به خاطر سستی زمینی که در آن مشغول کار بودند، تونل بریزد و زیر خروارها خاک دفن شوند. به همین خاطر لباس کار آن‌ها سفید رنگ بود تا اگر حادثه‌ای برایشان پیش آمد، لباسشان، کفنشان شود. این لباس به آن‌ها هشدار می‌داد تا همیشه حواسشان جمع باشد و یادشان نرود که مشغول چه کار پرخطری هستند. اگر به موزه آب یزد سری بزنید، با کار مقنی‌ها و ابزار کارشان بیشتر آشنا می‌شوید.





یک کارگاه عجیب و غریب

آسیاب را معمولاً در مسیر جریان رودخانه‌ها می‌ساختند. به همین سبب، ساخت آسیاب در یک شهر کویری شاید کاری عجیب و غریب یا حتی خنده‌دار به نظر برسد. با این حال در محله «کوشک‌نو» یزد و در اعماق زمین، آسیابی وجود دارد که چرخش با آب قنات می‌چرخد. مردم سخت کوش کویر هر کار غیر ممکنی را ممکن کرده‌اند و تمام عناصر طبیعی را به خدمت خود در آورده‌اند. این آسیاب یکی از تلاش‌های آن‌ها برای زندگی و دوام آوردن در دل کویر است.

زندگی زیرزمینی

کندن کیلومترها کانال زیرزمینی و صدها چاه در مسیر آن با همین ابزار اولیه انجام می‌شد؛ با همین بیلچه‌ها، کلنگ‌ها، ابزار تراز و فانوس‌های نفتی. مقنی‌ها در مدت زمان حفر قنات به صورت موقتی زیر زمین زندگی می‌کردند. آن‌ها حتی ابزار پخت و پز را با خود به اعماق زمین می‌بردند تا همان‌جا خوراک بپزند و مجبور نباشند برای خوردن غذا از قنات بیرون بیایند. آن‌ها در مسیر کانال اتاقک‌هایی حفر می‌کردند و همان‌جا زندگی را می‌گذراندند.



روی خط پیام

در طول قرن‌ها، بشر از شیوه‌های گوناگونی برای برقراری ارتباط و تماس با انسان‌های دیگر استفاده کرده است. با پیشرفت و توسعه علم و فناوری، روش‌های ارتباط نیز متحول شده‌اند. در تمام این سال‌ها هدف انسان این بوده است که راه‌هایی را برای انتقال پیام ابداع کند که آسان‌تر، سریع‌تر و مطمئن‌تر باشند.



۷۷۶ ق. م.
کیوتر نامبر



۵۰۰۰ سال ق. م.
خط تصویری



۳۰۰۰۰ سال ق. م.
نقاشی دیواره غارها



پیش از تاریخ
علامت دادن با دود



۱۰۲۹ ش.
روزنامه



۱۴۶۹ ش.
صنعت چاپ



۱۰۵۰ ب. م.
کاغذ



۵۵۰ ق. م.
اولین سرویس پست در ایران



۱۳۰۶ ش.
اولین پخش تلویزیونی



۱۴۸۸ ش.
اولین ارتباط رادیویی (از انگلستان به کانادا)



۱۴۵۵ ش.
تلفن



۱۴۱۷ ش.
تلگراف



۱۳۴۸ ش.
آرپانت (شبکه‌ای که پایه ایجاد اینترنت شد)



۱۳۴۳ ش.
دستگاه فاکس (زیراکس)



۱۳۳۸ ش.
نخستین پیجر (پی‌جو)



۱۳۰۹ ش.
اولین تلفن تصویری



۱۳۷۳ ش.
WWW (شبکه جهانی)



۱۳۷۱ ش.
اولین پیام کوتاه



۱۳۵۲ ش.
نخستین تلفن همراه



۱۳۵۰ ش.
ارسال نخستین ایمیل



۱۳۸۹ ش.
گسترش شبکه‌های اجتماعی تلفن همراه



۱۳۸۴ ش.
اولین ویدیوکنفرانس با کیفیت بالا (Skype)



۱۳۸۲ ش.